

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228448

UNIVERSAL
LIBRARY

نقشه المصدور

تألیف

خواجه نورالدین محمد زیدری خراسانی متشی سلطان
جلال الدین خوارزمشاهی در سال بسصد و بیست و دو
هجری قمری با مقدمه بقلم مرحوم رضا قالی خان هدایت



۲۲۵۴۴۶

از انتشارات شرکت طبع کتاب

ف
۹۵۵۵۱
ن ن

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

۹۵۵۵۱۵

Accession No.

P 23

Author

نور الدین محمد زبیری خاں

Title

تفتیۃ الممرور

This book should be returned on or before the date last marked below.



رضا قلی خان امیر الشعراء ہدایت



کتاب نفث المصدور

فی

فقور زمان الصدور و زمان صدر فقور

تألف

خواجہ نور الدین محمد زید رخی اسانی

منشی

سلطان جلال الدین خوارزمشاهی سال شصت و بیست و ہجری

در انقراض دولت خوارزمشاهی و قتل منقول

بامقدمات

مرحوم رضا قلی خان ہدایت طبری لکھنؤ

در ہزار و سیصد و ہفت و شصت و شش بطبع رسید

حق طبع محفوظ

P 23

PG

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الحمد و الصلوة این مختصر است که ادیب فضل و موه
کامل مرحوم امیر شاعر رضا قلیخان المتخلص به دایت جاک
شاه در سال هزار و دویست و شصت و یک هجری در مقدمه نسخه
نقشه المصعد و نقشه زیدری مرقوم کلک فصاحت سلک شسته
از خط آن خلد آشیان نقل شود

بسمہ شبارک و تعالیٰ

اگر چه فتنه عظیمه مغول قاتل معروف و جلالت سلطان جلال الدین
مشهور است ولی ایضاح اشارات فاضل زیدری را مقدمه لازم است
بر وجهی که در دفتر تواریخ مفصلا مسطور آمد و غیر خلاف بلکه مکرر

[illegible]

[Illegible handwritten signature]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در میان چنگیز خان مغول و سلطان محمد خوارزم شاه گردون گرای شد باینکه
 خوارزم شاه را چهار صد هزار سوار بر اسب و علف و خوارزمین بود خود انجم را
 کرد و پنجاه هزار کس را بجا فطرت از راه و ملازمت غایر خان فرستاد و
 هزار کس را بصیانت بخارا و صددوده هزار را بر قند ماورد است و
 هزار شجاع تارک را بتعمیر قلاع و حصون بقاع روانه کرد مادرش ترکان
 خاتون و خواتین دیگر را بانها پس فخایر بازندان از خوارزم فرستاد
 داد و خود از ماوراالنهر چون بخت ختمه خویش بخراسان روی برکاشت
 سلطان جلال الدین مسرزدن دلیرش چند انکه از محاربه با مغول و تقابل
 با چنگیز خان سخن کرد بدیند گرفت و روی بشا بورد و امر امر آخته کرد
 و دورونی و دوسوی گرفتند و سلطان بای و نوش پرداخت و
 نوایان و سودای به باد باسی هزار کس بعد از تخیر بلا و از آب اموی معرو
 اینچون در گذشتند و سلطان روی بی همتا و قصد قارن ذکر کرده
 بمرگان بین شد و شکر مغول قارن در و ایمان تلع عیال و مال
 سلطان را بچنگ آوردند و سلطان در جزیره اسکون ساحل بحر خزر
 متکلف گشت و از هجوم لشکرانده و اسف در میان پل ششصد و

در میان چنگیز خان مغول و سلطان محمد خوارزم شاه گردون گرای شد باینکه
 خوارزم شاه را چهار صد هزار سوار بر اسب و علف و خوارزمین بود خود انجم را
 کرد و پنجاه هزار کس را بجا فطرت از راه و ملازمت غایر خان فرستاد و
 هزار کس را بصیانت بخارا و صددوده هزار را بر قند ماورد است و
 هزار شجاع تارک را بتعمیر قلاع و حصون بقاع روانه کرد مادرش ترکان
 خاتون و خواتین دیگر را بانها پس فخایر بازندان از خوارزم فرستاد
 داد و خود از ماوراالنهر چون بخت ختمه خویش بخراسان روی برکاشت
 سلطان جلال الدین مسرزدن دلیرش چند انکه از محاربه با مغول و تقابل
 با چنگیز خان سخن کرد بدیند گرفت و روی بشا بورد و امر امر آخته کرد
 و دورونی و دوسوی گرفتند و سلطان بای و نوش پرداخت و
 نوایان و سودای به باد باسی هزار کس بعد از تخیر بلا و از آب اموی معرو
 اینچون در گذشتند و سلطان روی بی همتا و قصد قارن ذکر کرده
 بمرگان بین شد و شکر مغول قارن در و ایمان تلع عیال و مال
 سلطان را بچنگ آوردند و سلطان در جزیره اسکون ساحل بحر خزر
 متکلف گشت و از هجوم لشکرانده و اسف در میان پل ششصد و

که از سلطنتش مدت بیت و یکسال گذشته بود در گذشت و پوشش او را
نخن شد و در سلطنت سلطان کن الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در
مدتی اختلال یافته از اصفهان بری افتاد و از ری بقلعه فیروز کوه تحصین جست
پس از آنکه از شاه مجاهد حصار گرفته و او را با همه امانت تمام
شاید که دزد پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود
در فارس و عراق حرکتی می کرد با آخره در دست براق حاج
پدرش که حکومت کرمان یافته بود بقتل آمد اما سلطان جمال الدین محمد خوارزم
بعد از قضیه پدر با معدودی از جنسیره اسکون بیرون آمده که مسمیت می نمود
و مقارنه مغول بر بسته چون از توجه شکر مغول بفرات گشت بقیه شکار
آمد و بفرات خوارزم فرستاد آق سلطان و از ولاق سلطان برادرانش
که با نود هزار کس از سواران قتل در آن نمود و بودند با کشته عیان
دولت بوی پیوستند و بعبایت امیر برادران قصه وی کردند سلطان با خوا
خود از میان آن گروه نادان بدرآمده از راه شاعریت شادمان
کرد و در راه بلسر تا مار باز خوبه از بام تا صبح بمیدان و سارعه پرداخت
بعملت قتل سپاه خوش شب هنگام از میان ایشان کران گرفت

[illegible]

و آن سلطان و از راق با سپاه مغول دچار شدند و بهر میت رفتند و سر
 بقتل آمدند سلطان جلال الدین پس از سه روز توقف در شاد دیاخ از راه
 زوزین بجانب دارالملک محمود غزنوی که نامزد او بود ایامگار گزیدند
 ساعتی شکر تار بشاد دیاخ رسیده از دنبال سلطان با مضافات
 رفتند و او را نیافتند باز آمدند چون سلطان جلال الدین بدارالملک
 درآمد آوازه وصول او باطراف زابلستان انتشار یافت امرای خوارزم
 که در اطراف و کناف پراکنده بودند از هر سوی بدوروی نهادند
 سیف الدین اغراق با چهل هزار سوار از قفلی و ترکمان و خلیج سپاه
 جلال الدین الحاق یافت و همین الملک حاکم همراه نیرنگروی از دلیران
 بحضرت سلطان آمد قریب بصد هزار کس از هر جای سلطان پیوستند
 و در آغاز فروردین سلطان اغرینین بیرون آمده متوجه بارانی
 و در آن موضع اتراق فرمود مسموع افتاد که کجک و مغور با سپاه
 مغول بمحاصره و ایان مشغولند و قریب بدان رسیده که حصار سخر
 شود سلطان بنه و آغز و قوسم در بارانی نهاده بر سر شکر مغول تاخت
 یکم از کس از ایشان بقتل آورده مغولان شگام فرار کرده بر قندهار

و آن سلطان و از راق با سپاه مغول دچار شدند و بهر میت رفتند و سر
 بقتل آمدند سلطان جلال الدین پس از سه روز توقف در شاد دیاخ از راه
 زوزین بجانب دارالملک محمود غزنوی که نامزد او بود ایامگار گزیدند
 ساعتی شکر تار بشاد دیاخ رسیده از دنبال سلطان با مضافات
 رفتند و او را نیافتند باز آمدند چون سلطان جلال الدین بدارالملک
 درآمد آوازه وصول او باطراف زابلستان انتشار یافت امرای خوارزم
 که در اطراف و کناف پراکنده بودند از هر سوی بدوروی نهادند
 سیف الدین اغراق با چهل هزار سوار از قفلی و ترکمان و خلیج سپاه
 جلال الدین الحاق یافت و همین الملک حاکم همراه نیرنگروی از دلیران
 بحضرت سلطان آمد قریب بصد هزار کس از هر جای سلطان پیوستند
 و در آغاز فروردین سلطان اغرینین بیرون آمده متوجه بارانی
 و در آن موضع اتراق فرمود مسموع افتاد که کجک و مغور با سپاه
 مغول بمحاصره و ایان مشغولند و قریب بدان رسیده که حصار سخر
 شود سلطان بنه و آغز و قوسم در بارانی نهاده بر سر شکر مغول تاخت
 یکم از کس از ایشان بقتل آورده مغولان شگام فرار کرده بر قندهار

حال پیران

کردند و او را آن پسر محب را در آمده حتی سگان و کرگهان را کشتن فرمود
 و شهر را خراب ساختند و کان و لک فی سته شان عشر و شمانه در روز
 بارانی میان سیف الدین و ملک همراه بر سر اسبی سوار غنی رفتند
 و ملک همراه تازیانه بر سر اسب سیف الدین زده و سلطان از ملک مواخذه
 نفرمود و لهذا سیف الدین با سیاه قفلی و ترکمان و خلج در همان شب بخیمه
 بموستان عراق رفت و ضعیفی در شکر سلطان روی داد و خیمه خان
 آگاه گشته از راه کامل با کمال تعجیل بنزدین راند و چنان میآمد که در
 مجال طمع طعام بود چون بنزدین آمد معلوم شد که پانزده روز است که
 سلطان بواسطه استماع ورود مغول و تاتار روانه هندوستان گردیده
 ملو^عاج را بدر و علی غزنین رسانده و بیدرنگ بدنبال سلطان ایلیا گرد
 بسکام طلوع طلوع صبحا جوشان و خروشان در معبر و دشنه سلطان

در رسید

در آورده شکر بگردش چنان که زده بود و در دو سپاه شکان
 سلطان دید که از طرفی شهره شمشیر خونخوار از سوی موج رود و خارا
 در میان آب و آتش دست بقبضه آتش آید برده در غرین وجود

در روزی که سیف الدین و ملک همراه تازیانه بر سر اسب سیف الدین زده و سلطان از ملک مواخذه نفرمود و لهذا سیف الدین با سیاه قفلی و ترکمان و خلج در همان شب بخیمه بموستان عراق رفت و ضعیفی در شکر سلطان روی داد و خیمه خان آگاه گشته از راه کامل با کمال تعجیل بنزدین راند و چنان میآمد که در مجال طمع طعام بود چون بنزدین آمد معلوم شد که پانزده روز است که سلطان بواسطه استماع ورود مغول و تاتار روانه هندوستان گردیده ملو^عاج را بدر و علی غزنین رسانده و بیدرنگ بدنبال سلطان ایلیا گرد بسکام طلوع طلوع صبحا جوشان و خروشان در معبر و دشنه سلطان

خار و خارا

خود شراره میافکند و اطراف رود را از خون سرخ اعدا بر حویا
 میگرد و سپاه چنگیز بمینه سلطان که ضابط آن خان ملک بود حمله آوردند
 او را و همه بمینه را مقتول ساختند سره را نیز نگیره پراکنند سلطان
 زیاده از مقصد کس نماند همچنان از صبا تا زمان استوای نفس نفس بر
 سوی حمله می افکند و تیغ و نیزه همیزد و بجز حمله چندین نفر بر خاک
 نمی انداخت و چنگیز خان از آن مبارزت شجیر بود و ساعت ساعت
 سپاه حمله آورد و بر سلطان و همراهان آن تنگ میگردند و با شتاب
 چنگیز او را زنده گرفتن می خواستند و قریب بدان شده بود تا کار به
 رسید که خبر جانب رود و نفری نماند اجاش ملک غمان سلطان را
 گرفته از میان بچه معرکه بگذاشتید سلطان با هزار درد و دریغ اولاد و
 اکباد را بدرود کرده بر آسبی سوده برآمد و دیگر باره چون شیران
 بر شکر چنگیز حمله برد و سپاه مغول مانند کوران که از ضیق همراستند پراکنده
 و رانیده شدند سلطان شیردل تجدد نموده غمان بگذاشت و پسر خود را
 رانیده خوشن میخواست و بر کنار رود آمده تازیانه بر اسب زده خود را
 از کنار رود که تا آب زیاده از ده گز فاصله داشت باب افکند سپاهیان

چنگیز خان
 و سپاه
 او را

چنگیز خان
 و سپاه
 او را

سلطان نیز با او موافقت کریده از فرار خود را به شیب فرو نموده عجب
 آن شش سواران در آن آب از التهاب بازمانده گاهی سر و آب گاهی
 فرا آب خود را ساحل رود رسانید و جنگیر خان بخار رود آمد و تعجب کرد
 و سپاه تمار دست به تیر کشادند و از خون شکان آب رود را لاله قام
 کردند و سلطان حلال الدین خویش را از آن رود چون باد صحرای برون
 افکند کنار کنار آب سمیرفت تا مقابل لشکر رسید و نظاره میکرد که
 سپاه اردوی او را غارت میکردند و جنگیر خان همچنان بلب رود پستاد
 در سلطان خیره مانده بود سلطان از اسب دربار فرسود آمده و زین
 برداشته و ندزین تیرها و قبا و آفتاب من کرد تا خشک شود و علا
 شمشیر از آب مال کرده و هر خود را بر نیزه تسمه فرمود در شیب آن تنجا
 بنشت و هنگام نماز دیگر گفت تن از همراهمان او که از آن رود خلاص
 یافته بودند بدو پیوستند و در وقت غروب با آن مفت کس روی بر
 نماده و رفت چون این احوال مشهود چنگیر کردید گریبان بجا
 خود بندان گرفت

بر او آفرین کرد و گفت این به نسیان نراید بختی سپر

بصحرای شیر است فیر و خند بدریاد لیر است همچون سنگ
 پس جنگیز خان روی به پسران خود کرده گفت از پدر شیر پسین باید ماند چون
 این دلیر از گزند تیغ و آسیب آب ساحل نجات رسد از روی قنات
 بزرگ بطور خواهد رسید و مرد عاقل و امار از کار او غافل نباید بود
 پس فرمان داد تا غواصان بآب زده نفوذ و جوهر سلطان را که
 بهنگام تلافی مغول برود و نجات بود بر آورند و چون خاطر جنگیز خان از نیت
 سلطان جلال الدین بر آسود و سرداران او کردند آنچه کردند در آن سال که
 شصده و بیست و یک بود از بلخ سورت اصلی خود باز گردیدند علی ابجمله
 سلطان جلال الدین از رود سند گذشت همانا این واقعه در جبهه عثمان
 شماه بطور رسید و مضمون عشق و جبارت عجیب و صوح سوست باجمعه حوین سلطان
 از رود گذشت به پیشه رسید بعد از دور و دور توقف پنجاه کس از چاکرانش
 بدو پیوستند شنید که جمعی از نوادگان خود در آنحوالی براه زنی میسر دارند
 فرمان داد که همراهانش از آن جنگل خوب دستیار ببردند و بناگاه بر سر
 آن طایفه تاخته همه را منخنک کردند و بسیار را بکشتند و اسبهای آنها را
 گرفته پیادگان سوار شدند و جمعی از آنان ملازم رکاب شدند همچنین خبر رسید

که چهار هزار کس از لشکر نبود و در آنجا دودند سلطان با یکصد و بیست کس
 بر ایشان تاخته جماعتی را کشت و از غنایم ایشان مرمت لشکریان کرد و چون
 خبر ورود سلطان باند یار شورش از کوه بلاله و بنگاله شنیدند سوار بقصد مدینه
 سلطان آمدند و وی با نصد سوار با ایشان محاربه کرده همه را بهر میت را
 بعضی ملازم خضرش شدند چون عدد غلامان سلطان به هزار رسید قصد
 دیلمی کرد و از سلطان شمس الدین المیتش خواش یوری نمود و وی خائف شد
 غدار و سلطان جلالت الدین خوارزمشاه بکوه بلاله و بنگاله باز آمده تاج الدین
 خلج را بکوه جودی فرستاده آنجا دود و در بغارتید چون عدد سپاه شاه
 به هزار رسید و قهرای کوکار سنگین را بنخواست و او با سپهرش
 و قباچه‌هایی که از اعدای رای بود با بیست هزار مرد بجا به رای رای کرد
 سلطان جان پهلوان از بک را با بیست هزار کس برزم او مامور کرد و
 شیخون بر قباچه برده قباچه منظم شد و اردوی او تحریف درآمد و در گری
 هو سلطان به سلاقی کوه جودی قصد کرد و در راه بسام را احصا
 تیری بر دست سلطان رسید چون مفتوح شد امانی آنجا را تهاک شدند و
 حین بازگشتن گذرش بر بولتان افتاده با قباچه جنگ کرده مغرور شد و قصد

سلطان شمس الدین المیتش
 که از غنایم ایشان مرمت
 لشکریان کرد و چون
 خبر ورود سلطان باند
 یار شورش از کوه بلاله
 و بنگاله شنیدند سوار
 بقصد مدینه سلطان
 آمدند و وی با نصد سوار
 با ایشان محاربه کرده
 همه را بهر میت را
 بعضی ملازم خضرش
 شدند چون عدد غلامان
 سلطان به هزار رسید
 قصد دیلمی کرد و از
 سلطان شمس الدین
 المیتش خواش یوری
 نمود و وی خائف شد
 غدار و سلطان
 جلالت الدین خوارزمشاه
 بکوه بلاله و بنگاله
 باز آمده تاج الدین
 خلج را بکوه جودی
 فرستاده آنجا دود و
 در بغارتید چون عدد
 سپاه شاه به هزار
 رسید و قهرای کوکار
 سنگین را بنخواست و
 او با سپهرش و قباچه‌هایی
 که از اعدای رای بود
 با بیست هزار مرد
 بجا به رای رای کرد
 سلطان جان پهلوان
 از بک را با بیست هزار
 کس برزم او مامور کرد
 و شیخون بر قباچه
 برده قباچه منظم شد
 و اردوی او تحریف
 درآمد و در گری هو
 سلطان به سلاقی کوه
 جودی قصد کرد و در
 راه بسام را احصا
 تیری بر دست سلطان
 رسید چون مفتوح شد
 امانی آنجا را تهاک
 شدند و حین بازگشتن
 گذرش بر بولتان
 افتاده با قباچه جنگ
 کرده مغرور شد و قصد

او چه کرده مگر تهنیتش در شهر زده بجانب سد و سان رفت فخرالدین جام
 انجام ثابت کرده بحکومت استقلال یافته و سلطان شکر نهر واکه شد
 اخرا لامرد در سنه ۷۲۰ از راه کج و کرمان بکرمان آمد براق حاجب خدمتکار کرد
 و سلطان شیرز روی نهاد و اما بک بعد از گنجی سپه خود سفر شاه را بایضا
 سوار بخدمت فرستاد و دختر خود را بخدمت سلطان در آورد و نیز از سرگود
 نقد و جنس مشکش کرد و سلطان با صفهان آمد و اما بک علار الدوله سپه
 سام یزدی از آل کاکویه در خطه سیمیه مقیم بود بخدمت آمده سلطان بنا بک
 سن در ادب و سلوی خود نشانیده و او را پدر خواند و اما بک ابرار غلام
 حاجب سوار بود و بایضا سوار طارمت رکاب عالی سلطان خستیا کرد
 بایالت صفهان و فخر شد پس از ششاد و چهار سال عمر در سنه اربع و عین
 و شمانه که ایستاد نال سید مغول در حد و صفهان با سلطان صف
 داد و مغول غالب شده شهر را آید و اما بک بطریق غریبا مغول جهاد
 هم در صفهان بیاد شهادت یافت با بجه سلطان جلال الدین شنید
 که برادرش سلطان غیاث الدین باریکان دولت و عیان شکر در
 ساکن است خود حریه و سوار ی خد گزیده برسم مغول توقهای سفید

این کتاب در تاریخ صفهان است
 در سنه ۷۲۰ از راه کج و کرمان
 بکرمان آمد براق حاجب خدمتکار کرد
 و سلطان شیرز روی نهاد و اما بک
 بعد از گنجی سپه خود سفر شاه را
 بایضا سوار بخدمت فرستاد و دختر
 خود را بخدمت سلطان در آورد و نیز
 از سرگود نقد و جنس مشکش کرد و
 سلطان با صفهان آمد و اما بک
 علار الدوله سپه سام یزدی از آل
 کاکویه در خطه سیمیه مقیم بود
 بخدمت آمده سلطان بنا بک سن در
 ادب و سلوی خود نشانیده و او را
 پدر خواند و اما بک ابرار غلام
 حاجب سوار بود و بایضا سوار
 طارمت رکاب عالی سلطان خستیا
 کرد بایالت صفهان و فخر شد
 پس از ششاد و چهار سال عمر در
 سنه اربع و عین و شمانه که ایستاد
 نال سید مغول در حد و صفهان با
 سلطان صف داد و مغول غالب شده
 شهر را آید و اما بک بطریق غریبا
 مغول جهاد هم در صفهان بیاد
 شهادت یافت با بجه سلطان جلال
 الدین شنید که برادرش سلطان
 غیاث الدین باریکان دولت و عیان
 شکر در ساکن است خود حریه و سوار
 ی خد گزیده برسم مغول توقهای
 سفید

این کتاب در تاریخ صفهان است
 در سنه ۷۲۰ از راه کج و کرمان
 بکرمان آمد براق حاجب خدمتکار کرد
 و سلطان شیرز روی نهاد و اما بک
 بعد از گنجی سپه خود سفر شاه را
 بایضا سوار بخدمت فرستاد و دختر
 خود را بخدمت سلطان در آورد و نیز
 از سرگود نقد و جنس مشکش کرد و
 سلطان با صفهان آمد و اما بک
 علار الدوله سپه سام یزدی از آل
 کاکویه در خطه سیمیه مقیم بود
 بخدمت آمده سلطان بنا بک سن در
 ادب و سلوی خود نشانیده و او را
 پدر خواند و اما بک ابرار غلام
 حاجب سوار بود و بایضا سوار
 طارمت رکاب عالی سلطان خستیا
 کرد بایالت صفهان و فخر شد
 پس از ششاد و چهار سال عمر در
 سنه اربع و عین و شمانه که ایستاد
 نال سید مغول در حد و صفهان با
 سلطان صف داد و مغول غالب شده
 شهر را آید و اما بک بطریق غریبا
 مغول جهاد هم در صفهان بیاد
 شهادت یافت با بجه سلطان جلال
 الدین شنید که برادرش سلطان
 غیاث الدین باریکان دولت و عیان
 شکر در ساکن است خود حریه و سوار
 ی خد گزیده برسم مغول توقهای
 سفید

این کتاب در تاریخ صفهان است
 در سنه ۷۲۰ از راه کج و کرمان
 بکرمان آمد براق حاجب خدمتکار کرد
 و سلطان شیرز روی نهاد و اما بک
 بعد از گنجی سپه خود سفر شاه را
 بایضا سوار بخدمت فرستاد و دختر
 خود را بخدمت سلطان در آورد و نیز
 از سرگود نقد و جنس مشکش کرد و
 سلطان با صفهان آمد و اما بک
 علار الدوله سپه سام یزدی از آل
 کاکویه در خطه سیمیه مقیم بود
 بخدمت آمده سلطان بنا بک سن در
 ادب و سلوی خود نشانیده و او را
 پدر خواند و اما بک ابرار غلام
 حاجب سوار بود و بایضا سوار
 طارمت رکاب عالی سلطان خستیا
 کرد بایالت صفهان و فخر شد
 پس از ششاد و چهار سال عمر در
 سنه اربع و عین و شمانه که ایستاد
 نال سید مغول در حد و صفهان با
 سلطان صف داد و مغول غالب شده
 شهر را آید و اما بک بطریق غریبا
 مغول جهاد هم در صفهان بیاد
 شهادت یافت با بجه سلطان جلال
 الدین شنید که برادرش سلطان
 غیاث الدین باریکان دولت و عیان
 شکر در ساکن است خود حریه و سوار
 ی خد گزیده برسم مغول توقهای
 سفید

بر سر خسته بناگاه بر سر غیاث الدین تاخت از خونی که امر از مغول برداشته
بوده متوجه شد مفسر قی شد و سلطان غیاث الدین را اطمینان داد و
موافقت ترغیب کرد و او را امر متابعت گردید و سلطان هر کسی منصب
و ولایتی در خور منصوب کرد و اعمال و مناسیر بولایات فرستاده سلطنت
پروخت و ملک را رونقی تازه بخشید و اقتصاد و مدیحه آورد و جناب
فاضل ادیب و شمس الملک بیب نور الدین محمد شمس زیدی که از اعیان
حضرت و مقربان خدمت سلطان بوده قصیده منظوم کرده معروض
داشت که مطلع آن اینست

بیاساقی که شد عالم و گریه خوش و بخت
 نهر خسرو عظمیٰ ^{عنه} السلطان جلالت
 مع اقصه سلطان در شتر قلاق گرفت و از آنجا بجانب بغداد در حرکت
 آمد که بملکه خلیفه در دفع تاتار و مغول اورا اعانتی کند و در سولی بنفیداد فرستاد
 انصارالدین ^{عنه} خلیفه چون از پدر و جدش آزرده بود و قشیمور را با شهزاده
 کس و مظفرالدین ^{عنه} کوکبوری را با دهبندار کس از اربل بدافع سلطان
 مأمور کرد و قشیمور خندان توقف نکرد که مظفرالدین بوی میزد و بمقتضای
 سلطان درآمد و کثرت سپاه خود و قلت همراهان سلطان تعجب و مغرور

وَقَدْ كُنْتُ فِيهِمْ وَكَانَ فِيهِمْ كَلْبٌ كُفْرًا يَنْصُرُهُمْ فِي الْحَرْبِ وَكَانَ أَبْلَقًا ۚ

شده صف برآست سلطان فوجی در کمین باز داشته بمانند سوار بر
 آن سپاه راند (مصرع) کمی بر زمین زد کمی بر پیاده پس روی از رزم برگردانید
 بغدادیان آن غنیمت را بر میت شمرده بر عقب سلطان روان شدند چون
 از کمین گاه بگذشتند و رسیدن ایران تیغ در آن قوم غصب زدند و قشمتور
 امیر سپاه با جمعی کشته شدند و بقیه اسیر بغداد رسیدند و سلطان
 بدقوق فقه آتش سب و تاراج در آن دیار زد و بر کمریت گذر نمود و خوا
 بد و خبر دادند که مظفرالدین کوکبوری حیلتنی اندیشه جمعی در عقب مقدم
 روان کرده و خود را عقب میاید که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سوار
 چند ایستاد فرموده ناگاه مظفرالدین رسیده بر او مظفر شده او را
 دستگیر کرد و مظفر اظهار زداست کرد و رخصت رحبت بغداد یافت
 پس سلطان غنیمت تبریز کرد و اتابک اوزبک سر جهان بلوآن که در آن
 ایام حکومت تبریز یافته بود قلعہ انجمنی گریخت خواتون خود ملکه دختر
 سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته سلطان در شهر ۶۲۲ شین
 و عشرين و شمانه بطاهر تبریز آمده بمحاصره پرداخت ملکه از بام و فراز
 برج و باره سلطان را بدید و عاشق شده دعوی کرد که مطلقه ام و عالمی

این کتاب در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع است
 شماره ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 تاریخ ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 این کتاب در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع است
 شماره ثبت آن
 ۱۳۰۰ است
 تاریخ ثبت آن
 ۱۳۰۰ است

عزالدین نام قسزویی ملکه در سلطان محمد بست و در ازای این خدمت
منصب قضایافت و سلطان ملکه و شهر مرد و در آن تصرف در آورده آید
در الحقیق از وقوع این موقعه بمرد و سلطان باسی پس از کس لغز و زحمت
میل نمود زیرا که در آن وقت گرجیان بغارت بخوان و مرند آمده بودند
دوزه گری شلوه و ایوانی امرای گرج را بمحاربه و مقابله گرفته بخدمت
آوردند و مجبوس شدند و در راه نفاق ایشان به ثبوت رسیده
آمدند بمجلس سلطان بگرجستان آمده قلاع و بقاع بکشد و میان او و
گرج کمر مصاف روی داد و در همه معارک مغفور منصور گردید و کلاً
مباحثه تبدیل نمود چون خبر طغیان براق و عسکر عراق رسید سلطان
غریب کرمان فارس کرده ایلغار فرمود غالب سپاهیان فرمودند
و سلطان در عرض مفیده روز از قفقاز سیصد سوار بجد و کرم
در آمد براق تحفه و هدیه و عجب و لایه روی آن سیلاب کوه شکاف
از دوار الامان کرمان باز گردانید لاجرم سلطان بصفایان توجه فرمود
و اکابر اطراف بخدمت آمدند کمال الدین سمعیل صفائی که در فضل و کمال
معروف بود قصیده در مدح سلطان جلال الدین منظوم کرده خواست که

در این کتاب که در این کتاب است

عبدالله بن محمد
ابن حبيب
قصد

توسط خواجه نورالدین محمد زیدری غشی و کاتب الحضرة معروض دارد و بار
دو سه بنسبت او آمده چون سکران بود بار نیافت این رباعی را بوی

فرستاد

فضل تو این باده پرستی با هم	ماند بلندیت و پستی با هم
حال تو بحشم خوب رویان مان	کاجاست همیشه نوروستی با هم

س ملاقات و مقالات کردند و کمال الدین اسمعیل بواسطه نورالدین
محمد غشی زیدری صاحب این نامه بحضور حضرت سلطان رفته قصیده
گفته بود و خواند و از آنجمله است

بسیار روی من گشت جمله آبادان	بمن سایه چتر خدا یگان جهان
جلال دینی دین من کبرنی انشا	که ایزدش بسزا کرد برین سلطان
براق غزم تو کامی که برگرفت از	نهاد کام و گداز بر اقا صی این
که بود جز تو زشایان روزگار که د	قصیم سبب تعلیس و آب از عیان
درست شد که تو خورشیدی این	ز اقامت روشن تر است صدر این
نخت اینکه همه اهل عقل تنقند	که پی وجود تو گیتی نباشد آبادان
دگر که تا خن تو شرق تا غرب است	بروز گاری اندک ز رستاداران

بهم محفل شد و سلطان را در قلب شکر تا تار در میان گرفته خندان
 جلالت و حمله کرد که از میان بیرون جست و در شعبی از کوههای لرستان
 توقف کرد تا نه پیمان کرد آمدند اما در غیبت سلطان خجلاک او منتظر
 شد و بعد از خبر ملاک سلطان در عساق سلطان باصفهان رفت
 و بر تخت ملک ممکن شد و گریختگان را سیاست کرد و دیگر باره در
 خمس و عشرین و ستانه بر قصد غزو گرج از اصفهان بگرهستان
 توجیه فرمود و چون ملوک شام و روم و ارمن و گرج از بطش و صولت
 سلطان خائف بودند عساکر الان و لکنیه و قفقاز و انجازه و شام
 و روم با گریحان اتفاق کردند و سلطان دل بد کرده بحد و حدیث
 درآمد و در برابر همه این سپاه صف برآراست به شش بر شده نظر
 بر اعلام فوج قفقاز افتاد که بر منیه سپاه گرج صف بر زده بودند و
 ایشان بست هزار بود چون قتی شفاعت سروران قفقاز در نزد
 کرده بود بدست غلامی نان نمک بدیشان فرستاد و حق خود را
 یاد آنان آورد آنان بخاری کشیدند و سلطان بعد از امرای گرج
 پیغام کرد که امروز اسبان سواران ما فرودمانده اند که

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران است
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۵۷
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران است
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۵۷

از طرفین یک یک و دو و دیرون آیند و دست در گریه میگزینند و ابا
ایشان قبول کردند و پسری نامدار که بضاحت خسته و قوت پیکر
و حید بود بخونه میدان درآمد و هم نبرد خواست سلطان جلال الدین
خودش فکر و ادع (ع) ز شکر برون تاخت ماند شیر و هم از گرد راه بطعن
رمح آن پهلوان را نجاک فکند و سه سپاه برزم آمده پدر را تعاقب
کرده بد فرخ رسیدند از آن پس از ناواری چون کوه بشیون بیا
چون شیون میدان آمده بر سلطان حملات پایلی آورده اسب سلطان
بغایت از جولان سستی گرفته بود نزدیک بر آن شد که آسیبی بر سلطان
رسد در حمله اخیر سلطان از اسب بر حسته نیزه چنان بر سر آن ندرزد
که چون نخعی کوه از اسب در غلطیه فریقین تعجب کرده تحسین گفتند و چشم
سپاهیان دشمن سخت تر رسید سلطان بهر تازیانه اشارتی را انداخت
سیکبار تیغها از نیام بر آورده بر اعدا تاختند و قتل با فراط کردند و
گرج بهر میت زفتد و روس و س در دست نجاب حالت گوی یافت
و عظام عظام در پای مراب سوده شد و غنیمت فراوان بدست
قوم سلطان افتاد و از آنجا باز با خلاط راند و کار محصره متهد

عنه
کاه از دربار
و سطره

ملا محمد
آزاده
سیرت
تبع

کشی آخر الامر سه شبانه روز جنگ سلطانی در انداختند و شهر را منهدم
 قتل کردند سلطان در ساری ملک اشرف نزول فرمود و مجیر الدین
 برادر او و عزالدین ایک ترکمانی که وزیر و امیر و تائب و شریک دوله
 ملک اشرف موسی بود بخدمت آمدند و خبر انفتح بروم و شام لرزه افکند

یکی از شعر گشته

ای شاه جهان جمله بکام تو شود	کردون سپهنده غلام تو شود
صبر است مرا که سکه عالمان	بس دیر باشد که بنام تو شود

و نورالدین محمد غشی زیدری که مقصود از این مقدمه ذکر نامه نفقه
 المصدا و دوست نیرفتیده مروف معروض گردانید که چند بیت آن
 بتقریبی هم در نامه او مذکور است در زبان محاصره اخلاط سلاطین شام
 و روم علاء الدین کیقباد سلجوقی و ملک اشرف رسل و رسائل در
 تشفع امانی اخلاط فرستادند فایده نداد و تو هم ایشان بغیر و بعد
 تنجیر اخلاط و خبرابی در ملک شام و روم این رباعی گفته

در رزم چو آهسته و در بزم هم	بر دوست مبارک نیم و بر دشمن شوم
از خست ما بزند انصاف شام	وز بهیت ما بزند ز نار بروم

سلاطین و موم و شام از سلطان خائف شدند پس با اتفاق شکر نامه
 سلطان روان کردند و با آنکه سلطان مریض بود روان گشت و در میان
 موش شترار کس که بعد از شام میان سیرفتند با تمام قتل آورد و در
 هنگام مقابله قریب بود که فتحی کامل روی دهد چون سلطان از ضعف
 محض بود بر اسب برآمد و اسب عرونی کرده گامی دو سه بار سنهاده
 بگمان جهت بهم برآمدند مخالفان تصور حلیت یارای تعاقب نکرده سلطان
 با خطا باز آمده و در ششصد و بیست و هشت که دو سال از مرگ حکمران
 و سلطنت اکتافان گذشته بود و سلطان با ملک اشرف ایوبی و کعبه
 حکمران شام و روم محاربت داشت نهیان معروض داشتند که جر
 غونوین با سپاه تاتار از آب جیحون عبور کرده متوجه عراق است
 و سلطان بمضمون غدا لشکر تذبذب الاحقاد و سفیران بروم شام
 فرستاده اظهار موالات کرد و گفت من میان شما و انقوم حاج
 سیرت بشا به سدا سکندرم اگر خللی یابم شما این نخواهید بود و از
 سفر ایکی نورالدین محمد منشی زیدری بود که در مقام قرب اعتبار
 تمام داشت و خود بدان اشارتی کند مع انقصه سفر ایوس باز آمد

در میان
 موش شترار

هنگام مقابله

در ششصد و بیست و هشت

قبل از سنگام طلوع از اطراف حمله نمودند و او زخان از انقضیه گاه
 شد سر اسیم بیالین سلطان شتافت و او را به بند از خواب بخار
 میثار برانگیخت همانا سلطان از حالت رکوب خود نبود یلی تا نخی سوت
 سکر کاسته شود سلطان آبی سرد بر سر ریخته و آبی سرد از دل کشید
 و با اشک گرم بر آب تند برآمد و او زخان را گفت ساعتی پای ثبات
 بنشین و علم بحسبان تا در میان من و خصم فاصله روی دهد و او زخان
 نخطه کوشش عاجزانه کرده روی بفرار نهاد و مغولان او را تعاقب
 تکامیش کرده چون دانستند که سلطان نیست باز گردیده روی
 سلطنت نهادند متعلقین سلطنت را از خورد و درشت و وضع و غیر
 و اسیر و مأمور بر تیغ پدید عرضه کردند و نورالدین محمد ششی که
 صاحب این نامه است چنانکه خود نوشته فرار کرده همانا سواره نامه
 از میان حلقه تار برون بسته بکوستانی پناه برده و در انفرار از حاکم
 میثار دیده و شقت بسیار کشیده چنانکه خود ایجاز ابدان اشارت نماید
 تا باستان ملوک بنی ایوب افتاده بواسطه سفارت سابقه معرفتی بجا
 داشتند و وجود با کاش را با غراز و اکرام محافظت نمودند و پس از

در این کتاب
 غلبه بر او
 در این کتاب

در این کتاب
 غلبه بر او
 در این کتاب

مکتب دارالعلوم
کراچی

چار سال این نامہ را با حباب و اصحاب دیار نکاشته و فی الواقع کمال
بلاغت و نهایت جرالت بکار برده نسخی مغلوط از آن در ذیل کتابی برسم
الخط قدم کہ پانصد سال قبل نگارش یافته بود در سلاک کتب مخدوم عز
ادیب و مترسل لیب میرزا عبداللہ شمس الطبرستانی حفظہ اللہ تعالیٰ
انحرط داشت فقیر رضا قلی المتخلص ہدایت را بدست افتاد بقدر قو
در تصحیح و ترجمش جہدی مو فی رفت چون مقدمہ در ذکر حال سلطان
جلال الدین منکبرنی بیفایده نبود اطمینانی یافت و در خاتمہ کار و ہما
انشہا بار بہمال را باب سیرار وایات مختلفہ است بعضی گویند از میان
پسہ تاتار استخلاص یافتہ بدر رفت و در کومستان در آمدہ با شہرت
پرداخت دروان اگر او قطع اسب و جامہ حریرہ بر سینہ اش زدہ اورا
شہید کردند و برخی گفتہ کہ بجلب افتاد و ہم گفتہ اند کہ در زری اہل تصوف
اورا بہرتبہ اعلیٰ دیدہ اند ظن غالب غالب آنست کہ در غلبہ تاتار
نشاخہ شہادت یافت اما از شیخ رکن الدین علاء الدولہ سمعنی
کہ از معارف عرفا و مشایخ راسخ المسلم بودہ است در تواریخ نقل
کردہ اند کہ گفتہ من در بغداد در ملازمت شیخ نور الدین عبد الرحمن

افسرانی بودند که آنجناب از مجلس برخاست و پروین نامت به
شبان روز بخانه‌ها باز می‌آمد چون شیخ باز آمد میدان از غیبت
پریش کردند شیخ فرمود که سلطان جلال الدین بعد از همه رحمتها
خود را از سلطنت عزل نموده سلطنت فقرا اختیار فرموده و در این
از غیبت بلند بدرجه حال آمده رسید و این روز در قریه مصر از
بعد از صبح جل عروجات او را از پای در می‌کنند و از ریشه برکنند
و من از عالم غیب مأیوس بکفن و دفن او شده رفتم و باز آمدم و آنکه علم ما
علی ای حال دولت خوارزم شاهیان بدو منتی گردید و خوارزم شاهیت
تن بودند و مدت ملکشان یکصد و سی اند سال و پشیمانی از ایشان بلکه
غالب ملوک نظیر و جمال سلطان جلال بوده اند که چون عدد محاربات
سلطان را احصا کردند هزار و یک رزم بودند از ارکان او را اینک بزرگوار
و بعضی گویند خالی بر سنی او بوده پدرش سلطان قطب الدین محمد خوارزم
شاه و اینک بزرگوارند چه نیک خال را گویند و بور و نی راجع
و بی شیخ سلاطین و زکار بوده درش رزم بر منول و اما غالب آمده
و در محاربه مقتدر بود و سند افتاده بدر رفت چنانکه مذکور شد باجملة

ملکش سال بوده و کان ملک فی سنه ثمان و عشرين و ستمانه و فصل
منشی ادیب ارب زیدری خراسانی که از مقربان حضرت و صدیقان^{ست}
سلطان بوده افتتاح رساله نقشه المصدور در چنین بیان فرموده^{ست}
افتتاح نقشه المصدور زیدری

بسم الله الرحمن الرحيم

در این مدت که تلاطم امواج فتنه کار جهان بر هم شورانیده است و سیلاب
خفایایایام سردی سرور از ارجحای خود گردانیده طوفان بلا خیزان
بالا گرفته که گشتی حیات را گداز بر جدول مامت متعین گشته بروق غمام
بصر بای یکا و البرق بخلف ابصار هم به بریق حسام شمر بای قبل
شده بار سالار ایام چون بار حوادث در هم بسته تیغ سرباری در بارها
شمیر که ابداری صف لازم او بودی سرداری پیشه گرفته سحاب غیب
نواب عصب بار تشنه فرات که نبات رو مانی ری رفات بار آورده
زمین که از قطرات ثراه زنگ داشتی دعای تری عن دم تقصیل بحجره
غیمم شجره شمیر که بهشت در سایه او هست که انچه تحت ظلال نسیم
چون درخت و درختیان سر بار آورده طلعه کانه رؤس شیطا طین

نوشته
خوشنور

تا این دوروی تیر زبان در میان شد آمد گرفته سلامت پای بر کن
 نهاده از انگاه باز که فته از خواب سر برداشته هزاران سر برداشته
 طارک آنجورده تا خوشخوار شده خون خوار شده سنان سر فراز شده
 زور آرمایان سر افراشته تیر که نصیب بدف بودی تیر ضمیر آمده
 تیر در میدان تقدیر تا چون گوی سرگردان شده آستان لیلی
 هر خطه (ع) اگر چه وعده معین شده است جلی را نو بولای زاید
 طعجب باز ایام هر چند کشته اند عشق جبار عجب در هر خطه عجب نایده رسیده
 رُوس پای کوب افتاده عظم نام را اعطام کند کوب شده یگانه
 در قراب رقاب جاگرفته خاخر با خاخره لفت گرفته سلامت
 میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده امن و امان چون تیر از دست
 اهل زمان بیرون فته نیموم عواصف هر چند بر عموم آب از روی همگنان
 برده نیکباز بخت حال من پیشان جال یکبارگی بر سر نهاده تا قاطع ار
 حیات یعنی سیف در کار آمده صلت رحم بجای مدروس شده بیا
 که قالب نیمخته از گشتی امل بر لوحی شکسته مانده است
 من غرقه دریای غم کس گوید باغرقه که بر سفینه نقشی میکن

باز در میان تیر زبان در میان شد آمد گرفته سلامت پای بر کن
 نهاده از انگاه باز که فته از خواب سر برداشته هزاران سر برداشته
 طارک آنجورده تا خوشخوار شده خون خوار شده سنان سر فراز شده
 زور آرمایان سر افراشته تیر که نصیب بدف بودی تیر ضمیر آمده
 تیر در میدان تقدیر تا چون گوی سرگردان شده آستان لیلی
 هر خطه (ع) اگر چه وعده معین شده است جلی را نو بولای زاید
 طعجب باز ایام هر چند کشته اند عشق جبار عجب در هر خطه عجب نایده رسیده
 رُوس پای کوب افتاده عظم نام را اعطام کند کوب شده یگانه
 در قراب رقاب جاگرفته خاخر با خاخره لفت گرفته سلامت
 میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده امن و امان چون تیر از دست
 اهل زمان بیرون فته نیموم عواصف هر چند بر عموم آب از روی همگنان
 برده نیکباز بخت حال من پیشان جال یکبارگی بر سر نهاده تا قاطع ار
 حیات یعنی سیف در کار آمده صلت رحم بجای مدروس شده بیا
 که قالب نیمخته از گشتی امل بر لوحی شکسته مانده است
 من غرقه دریای غم کس گوید باغرقه که بر سفینه نقشی میکن

باز در میان تیر زبان در میان شد آمد گرفته سلامت پای بر کن
 نهاده از انگاه باز که فته از خواب سر برداشته هزاران سر برداشته
 طارک آنجورده تا خوشخوار شده خون خوار شده سنان سر فراز شده
 زور آرمایان سر افراشته تیر که نصیب بدف بودی تیر ضمیر آمده
 تیر در میدان تقدیر تا چون گوی سرگردان شده آستان لیلی
 هر خطه (ع) اگر چه وعده معین شده است جلی را نو بولای زاید
 طعجب باز ایام هر چند کشته اند عشق جبار عجب در هر خطه عجب نایده رسیده
 رُوس پای کوب افتاده عظم نام را اعطام کند کوب شده یگانه
 در قراب رقاب جاگرفته خاخر با خاخره لفت گرفته سلامت
 میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده امن و امان چون تیر از دست
 اهل زمان بیرون فته نیموم عواصف هر چند بر عموم آب از روی همگنان
 برده نیکباز بخت حال من پیشان جال یکبارگی بر سر نهاده تا قاطع ار
 حیات یعنی سیف در کار آمده صلت رحم بجای مدروس شده بیا
 که قالب نیمخته از گشتی امل بر لوحی شکسته مانده است
 من غرقه دریای غم کس گوید باغرقه که بر سفینه نقشی میکن

تیر تا رفتلم که هنگام مهاجرت خضر صماری و ترجمان سر آراست بدست گرفته
 و قصد آن کرده که شطری از آتش حرقت که ضمیر بر آن انطوائیافته است در
 شطری چند درج کنم و ازین صدر نشین دگرگیری یعنی اندوه حکایت شکایت
 آفرینم و خوانم باز گفته ام که از قلم که چون بر سیاه نشیند پدید آید
 و بر سپید سیاه جز نفاق چه کار آید و وزبان است سفارت ارباب و فدا
 نشاید هر چند به قیام بنماید سیاه کار است اگر چه اندرون دار است
 نتوان گفت راز دار است آجونی است که تاشق نشود کلام او صحیح نباشد
 طالب علمی است سودا بر سر زده تاق و ونیم کند و فسون نشود
 لم تکنوا بالقیس الا بشق الانفس در فصاحت حریریت و صلت قصب
 پیسه کلاغی است که حدیث فرا و ابر و غراب لبینی است که وقت
 مهاجرت کار و دست نشینی است که از صد در حکایت کند و سخن چینی
 که ناشنوده روایت کند سر تراشیده است و سر سیاه میکند سر رده است
 و سخن میگوید آب رویش در سیاه رویت زبان بر دیش شرط گویت
 آب دمانی است که سخن نگاه نمیدارد و سیاه کافی است که آنچه گفت
 باشد مع القصه بطولها خواسته ام که از شکایت بخت افغان و خیزان

خضر صماری و ترجمان سر آراست بدست گرفته
 و قصد آن کرده که شطری از آتش حرقت که ضمیر بر آن انطوائیافته است در
 شطری چند درج کنم و ازین صدر نشین دگرگیری یعنی اندوه حکایت شکایت
 آفرینم و خوانم باز گفته ام که از قلم که چون بر سیاه نشیند پدید آید
 و بر سپید سیاه جز نفاق چه کار آید و وزبان است سفارت ارباب و فدا
 نشاید هر چند به قیام بنماید سیاه کار است اگر چه اندرون دار است
 نتوان گفت راز دار است آجونی است که تاشق نشود کلام او صحیح نباشد
 طالب علمی است سودا بر سر زده تاق و ونیم کند و فسون نشود
 لم تکنوا بالقیس الا بشق الانفس در فصاحت حریریت و صلت قصب
 پیسه کلاغی است که حدیث فرا و ابر و غراب لبینی است که وقت
 مهاجرت کار و دست نشینی است که از صد در حکایت کند و سخن چینی
 که ناشنوده روایت کند سر تراشیده است و سر سیاه میکند سر رده است
 و سخن میگوید آب رویش در سیاه رویت زبان بر دیش شرط گویت
 آب دمانی است که سخن نگاه نمیدارد و سیاه کافی است که آنچه گفت
 باشد مع القصه بطولها خواسته ام که از شکایت بخت افغان و خیزان

در نور دیده است و دور روزگار در وی در داده مهره اجل در شده
 سو الخط افتاده شهادت ناگهان بساط اعانت و غاث در نوشته
 منافقتی که در پرده موافقت مستور بوده حجاب بر انداخت مذاق تجربه
 طعم وفاق و نفاق از هم باز شست (ع) عند الله يعرف الاخوان
 جان بجان آمده را که اعباء محنت گرانبار کرده است کدام رفیق سبکبار
 خواهد کرد قصه غصه آمیز که می نویسی گوشه بگر که ام شفیق خواهد چید

عند الله يعرف الاخوان
 در روزگار در داده مهره اجل در شده
 شهادت ناگهان بساط اعانت و غاث در نوشته
 منافقتی که در پرده موافقت مستور بوده حجاب بر انداخت مذاق تجربه
 طعم وفاق و نفاق از هم باز شست (ع) عند الله يعرف الاخوان

وَمِنْ اَيْنَ لِلْحَمْدِ الْكَرِيمِ صَاحِبِ

بَيْنَ شِقِّ الْاِنْسَانِ فَيَا نُبُوَّةَ

وَيَا بَا عَلِيَّ اجْزَاؤِ مَنْ شَيْخِ

وَقَدْ صَارَ نَبِيُّ الْاِنْسَانِ اَلَا اَلْاَهَمِ

ایما حکم که ایام مصابرت در درازی کوئی از روز محشر زاده و اعوام مهاجر
 بالای قیامت افتاده و آن یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون سبط
 ایام ولیالی سواد عمر بر بسیر متوالی در نور دیده صبح شیب از مشارق
 بروید متقاضی اجل در شتاب و عجل که خطوتان وقت وصل
 دریاب که آتش جوانی آب است وین عمر گریز پای چون سیامت
 بار عدم التفات و قلت مبالات یاران منافق و دوستان نافق
 چند بدول سنجی غصه اخوان نامصادق و صدقاهما ذوق اگر با کوری

عند الله يعرف الاخوان
 در روزگار در داده مهره اجل در شده
 شهادت ناگهان بساط اعانت و غاث در نوشته
 منافقتی که در پرده موافقت مستور بوده حجاب بر انداخت مذاق تجربه
 طعم وفاق و نفاق از هم باز شست (ع) عند الله يعرف الاخوان

در گنجی در تعجب تا این دل ضعیف چندین سال اینهمه غصه چگونه خورد و عجب گشت
 با اینهمه درد که در او بود و نکافت صبح سعادت عمارت چشم مدار که سخت
 عید است کار امروزی و بفرستد اینک هر چند امروزی است با اینهمه که خاک
 از تصاریف احوال روزگار چون لاف دبران پریشان است و در تن برآید
 که حرنی از گشاد و سخت نخورده است

فَصِرْتُ إِذَا أَصَابَتْنِي نَحْمٌ تَكْسِرُ النَّصَالَ عَلَى النَّصَالِ
 از نقشه المصدوری که مجوری بدان رحمتی تواند یافت چاره نیست و
 این المجوری که رنجور در شب و بخور بجز بدان شفای تواند بود گریز نه که
 طر فی از معالمت روزگار محالست که خرمن ارتفاع که تعلق مطیع عمر است
 آمده بود خوشنحاک راه بیاضیاع برداد و آبروی که جبت کتاب آن
 خوشتن را با آتش سوزانیدی مانند آب جوی ریخت فرو خوان نبندی از
 وقایع خویش که آسیبی از آن ارکان رضوی و شهلا را از جای برداد و
 از آن گره با وقار زمین را بقید رگزد و از بزم آن مگو که شقی نیست که غم
 و اندوه متاثر شود شقی نذر کم که بد و نیک اند و کمین و تبشیر گردد و رخ
 لک یواک لم یلده اباک بحمد الله تعالی خداوند صد معظم سعد الله

در گنجی در تعجب تا این دل ضعیف چندین سال اینهمه غصه چگونه خورد و عجب گشت

با اینهمه درد که در او بود و نکافت صبح سعادت عمارت چشم مدار که سخت

عید است کار امروزی و بفرستد اینک هر چند امروزی است با اینهمه که خاک

سگین آنچه بجان گردانیده است و گنجایکت تن میسین را چند بسته
و سوزنده است

اسمع حدیثی فانه عجب یضحک من شره و متجب

چون از آلبوت خاکنه همانا استماع فرموده است باقروین اتفاق افتاد
افتاد و بمواته ^{بانه مرآت و قنقه} دلی که از روی بود و گوی همان روز و دعای فرمود
و کارهایی که از حضرت بصیر و تمام آن بودم بر حساب ادا و تئیت یافت
نجم الدین احمد را از اینجا اجازت عود داده شد و چون با او گوسفندی
واندک چری همراه بود و من بنده خبر عود شکری مرادی از جانب روم
شنیده بودم و چون آفتاب روشن شده که تاتار خاکسار در نهضت
برآیند از آب بگذرد و وصیت کرده بودم و لا امر للمعصی الا مضیعا که او
مازندران گیسر که از گذر تاتار با جانبی است خود تعرض ریزه که داشت
ولا در الاعراض از ری راه سمنان گرفت و تابیا با ملک خبرم
رسیده است و اینجا از گذر تاتار معوق شده و چون بلار ابجوالی
خویش محیط دیده حین لا یعنی الذاته پشت دست میخاست و ترک ارا
بالری میخوانده بعد از آن معلوم نیست و یا لیت بدست می که حال او

تا در نوبت غیبت عراق دست گرد جهان بر آورد تا بمجنونی نحوی بد
او افتاد و خطی چون دستگاه کفشگران پریشان عبارتی چون بدیان محموم
نامفهوم از و طواح شرکت قصداخت و بهستعانت عمرو و زید تقدیم
جمله و کید قرار منصب کتابت در غیبت میان او و بنده لکن کر مثل خط ایشان
داد و مثلش از اصابات و التث کسر با جانب او نهاد و غافل از آنکه بفضل
ریزه مجسمه پای بر فرق فسد قدان نتوان نهاد و بهیشتی که ایوان کیوان
کام از کجاست بر نتوان آورد

ایا جاده فی نیل مانیت من علی	رویدک اتی ملتها غیر جاده
------------------------------	--------------------------

و اینقدر زنده نسته که هر مجهول که فاعل از مفعول شناخت و موضوع
از محمول فسد کرد و سلیمان دار منطبق اظهار رسد نه هر سنگ که از بد خشان
خیزد گوهر است نه برنی نه مصر و دید

گیاه سبز و زرد بزرگ یکدیگر نهند	و یک از این بچین و اکنند و از آن بچول
---------------------------------	---------------------------------------

هر چند غریت غزلت تصمیم یافته بود و دل ملول عنان از صوب خدمت
بر تافته چون چال بر آن حمله دیدم خون حمیت در رک طبعیت بجوش آمد و پیشانی
فکرت پس از مشاهده آن حال فسد اموش شد و رنجهای بنیایت مالی بر تافت

در این کتاب
از صاحب
در این کتاب
از صاحب
در این کتاب
از صاحب

اعداد حالی برگزیدم و النار و لا اله الا انت و لا تحف از نصوص
مذهب رجولیت دید چون در نصب آن بزرگ عدل و معرفت رعایت
مکرده بود صرف او لازم شناخت و چون دو حالت جر و رفع گرتنی
حرکت او روشن شد حذف او واجب داشت ظلمی که در مدت ششماه
غیبت وزیر و اغانه علیه قوم خسرون برسم نهاده بود بکنفته برسم
پروانه اعلیٰ بیاعت و نیابت هر حاسه و معاند و چه میگویی و این العبد
و هوای العیاب و مالبغات الطیور و ضواری الصقور هر دو آید تا لا حرم
متع هوای خوشین را در فراز و نشیب محنت سر اسیمه گردانید و بنقض عزمیت
و فتح نیت از محج غزلت که عقل بدان دلالت کرده بود مگر دید و از
مخالفت رای و رویت کشید آنچه کشید و هنوز تاجه کشد از آن روز بآن
که شغل منصب بر او قرار یافته است قرار یافته است و از آنوقت با
که کار به بخیله مشه است منشته است چه عقیب بخیال رایات اعلیٰ را
بر صوب موعنان حرکت بایست فرمود در خدمت روانه شد خبر جماع
تا آرد تا در زنجان که از آنجا تا موعنان پنج شش منزل راه است
استماع کرده و مقصود و مقصود ایشان بی هیچ شک دانسته قضا

بدیده باریک بین را تار یک گردانید و تقدیر آسمانی پرده غفلت و را
رای و بصیرت فرو گذاشت تا جاده مصلحت که کوران بدان راه برند
اهل بصیرت پوشانید و از شیوه تحفظ که ستوران در باقادر نوع انیت
واجب نمرند چندین هزار عاقل را غفل گردانید و ادا را و آینه تقوم
فلا مرد که و مال که من دون الله من ال دوازده روز مهلت بموغان که
باستعراض جوش و عا کر و متقیف و اهل و تجدید نوایر مشغول بایست
از ابتدا صبح تا انتها رواج نصیب آمو و خربط برمی نشت و بصیر
نمای و بر بطن غبوق با سبوح پیوست به نعمات خسروانی از نقایات خسرو
متغافل شده و با دینار ملاهی از او طار پادشاهی تشاغل گشته سپرد
رود و در و سلطنت او میداد و او غافل اغیانی منسانی بر مشاات و مشا
مرشیه جهان بینی او منخواند و او خیر صراحی غرغره در گلو فکنده نوز
او میکرد و او قهقهه می نداشت پایله بخون دل بحال او میگرفت و او قه
انکاشت و چون نصیحت نصیحت باری میاورد و ملاست بند است می
بدیده اعتبار در سر آمد کارنی گریستم و در باطن براری زار برزوا
ملک جهان داری میگرفت و میگفت که گوان پادشاه که از سر بازی

طبری

بگوئی بازی نپسردا ختی و از اکار و اعوان اکار اعوان صبر بر اشتنا
 شهوات عشق بر صهوات عتاق بزرگمیدی منفغات ترک را از
 مرهفات بند خوشتر میدی خد و بنص را بر جد و بنص ترک خوشتر

البعض يسمي لا لذمى البعض الطلى
ان العلى لا يستباح كما
وطلابى لا ومار لا الا ومار
الا بحيث تطلق الا عمار

برخاستن خوانده نقش و آ

عروس مملکت آن در کنار لیر و تنگ
که بوسه بولب شمشیر ابد برد

چنانکه دوسه بیت از قصیده که بر در اخلاط در مدح حضرت اعلی گفته بودم
حال عبارت میکند

دیگران در ناز حقیقه شهر بدین حق
خسرو از اطلس و قدس لباس و پادشاه
بانک اسبان در مصافق کویا و

در ریاضت همه روز با نوز و باز و همه شب در نشاط و ناز می گذرانید
و بخت زمان حال میگفت

یار اقد الیل مسرور ایا و	ان الحوادث قد یطرقن اسحا
--------------------------	--------------------------

[illegible]

تا کار از دست رفت بجهت می بر سر دوایند و عساکر و جموع در مراتع و درج
و ولایات از آن مرغان متفرق و چون روی مقام نبود پست بر گردانید
شبان من بنده را بقلعه که بود و بهی فرستاده بود و اسیری از مرا
تا مار بند کردنی داده تا نیم شب در آن کار برفت آن شب هم آنجا فرایستم
چار پا و قماش صحراد اگداشته و فراغت که در جهان نبود پیش گرفته
و چون تشویش در افتاد هر یک بطرفی رفتند و من بنده باید ادا باغلا
که با من بود روی مشکرا که نهادم و اتفاق خیر اشبان استی
خریده بودم و جنیت کرده و از آن جنس که بنجانه همانی بیکانه رسیده
و در صورت گاه ملائکمان نزول کرده

ابر است برجای قمر شکست جای کهر	زهر است برجای شکر خارت جای حمن
برجای ظل جوام می کور این دستندی	برجای خبک نوای فی او از غنست و غن

چون صورت حال دہشتم سر بر کف دست گرفته عنان ببادیای سپردم

ره نوردی که گاه سرعت
خاک در دیده شمال کند

باد بادی که از توایم خویست
حالت سستی و بال کند

از لذت خورد و شراب به بلال راضی شده و از رحمت خوا

سعدی

بعد آنکه قانع گشته تا برسد و در بلیقان گذر افتاد اتفاق بر وزیر پیشین
 به بلیقان رسیده بود و میدانستم که چون روی بدو نمایم هر آینه بدو با
 مانم و مشک در این سروق از هر کسی رسیده کار کا شامی کان که اندک تا
 کیسه در سینه دارد و بحسرم سوار ظن انتقام کشد نیم شب فی امان من با
 الظلام بر آنحد و دلد شتم و نخته خواری چند که بهم از این حد کلاه کرده بود
 و هم بر این راه چاه کنده از ایند قیقه غافل گشتند و خویش را بنحای طمع در دام
 وزیر افکندند تا بعد از خبیت ویاس وزیر از باس پادشاه چون بقلعه
 گیران کتن یافت شیطان الیس لی ملک مصر و بده لانا رختی من
 در دل سقیل او خانه گرفته و سودا این لی صر حال علی الملع الاسبا در سیر
 او خایه و نچه خفا ده تا عاقبت کار (ع) سر در سر آن کرده که اندر سر
 چون علامت عصیان بنهار اجهار اظهار گردانید و آثار طغیان قولاً و
 فاعل کرد دست در نهاد و در غره خطب همه را بقتیود مجمل گردید بقصه
 مدت سه ماه گنجی مقام افتاد مشارب لذات بسبب مفارقت احباب
 و دوستان تیرگی گرفت و دیده از گریه شبانروزی به هاجرت پاران
 و اصحاب خیرگی یافته و از خرد و بزرگ و تازیک و ترک هر فریده که

علامت عصیان
 بنهار اجهار
 اظهار گردانید

در دل سقیل او خانه گرفته
 و سودا این لی صر حال علی الملع الاسبا
 در سیر او خایه و نچه خفا ده تا عاقبت کار

که از شدت این احوال (ع) بجای عرق خون چکد از سام قرار و مقام
 بر خود حسرم گردانید تا در سلک بندگی نظام یافت و در آن منقبه بامور عظام
 که از باب اقسام از مثال آن عاجز آید خون جمع شکرهای اطراف که از
 گراف فرسرا آن توان رفت و مصالح دیگر که تفصیل آن در زمانی دارد
 قیام نمود و بعد از اجتماع جم غفیر و انضمام جمع کثیر روی سوئی شام نهاد
 تا رمضان سنه تسع و عشرين و سبعمائه سجد و داخل مقام افتاد و از
 وقت معاودت شوم از شام و روم رسولان جانین در شد آمد بودند که تا نهال
 صلی که در اینجا از نمونت یکد گیر مرده دهد و در مال رفع مضرت اعدا جانین
 نشاند آید و بهیات اندامی که بسا لها قرعاً علی قسرح و جرحاً علی جرح آرزو
 باشی بر هم کفیفه کجا مندل شود نهار و خشی که بر زراف دهور و تعاقب شو
 گسره باشی بیکدم آزر کم کجا مضحل شود و جمعی خسران خام کار در کار
 که عداوتی که چندین خزان و بهار بر او گذشته بود بفرادان لیل و نهار
 تنگ شده بحیث رنگ و رنگ و فناء نیمغز و سنگ بی هیچ اندیشه
 و رنگ (ع) و لن یصلح لخطار ما فسد الدمر بود او صلی و اشهاد کلی
 مبدل گردانند و با گلی دل و جان نگفته که جواب تا تا بلسکری دهند که بد

در این زمان
 در این زمان

خوش خاج آن شکسته اند و قلب آن بانواع قفسه ی بی هیچ موی
که از آنجانب باعث شود خسته و من بنده اگر چه در اوایل آن اتفاق میرفت
بودم و با خبر رسیدم و بدینکار انکار بلع می نمودم چه حاصل از دیکمی که در او
تو ابل صبر و علقم بر هم ریخت حلوار صابونی توقع نکند و خردمند از منی که
تخم خسته زهره ریخت نیکو درودن چشم ندارد (ع) من زرع لشوک
لم یحصد غیا و هر چند سلاطین بیت ایوبی و ملوک خاندان عادل در معال
خصال و محاسن شیم و فحمت عرض سه امد ملوک امم و قدوه شامان عالمند
یخیزون من ظلم ابل نظم مغفقه و من اسائه ابل السور حیا
لیک در مقام که ثانی بحال ضمه فطر است ثقت کلی از که ام روی و
نماید و مادامیکه در مستقبل توقع شرم تصور است اعتماد اصلی از چه دست
دبد تار و زکار در این نظر بحال امر و بفر داند زیند و با بخا و باد
و وصول امد و چون شهن استاد

وَعَدَتْ وَكَانَ الْخَلْفُ مِنْكَ سَحِيحَةً مَوَاعِدُ عُرُوقِ أَخَاهُ مُثَرِّبٌ

می شنید بد سری که هر بار در تدارک کار تقدیم رفتی و حسن دوست و بی
میتوانست زده چو خمشی از ربع مسکون در زیر خاتم بود و جهانی از عمارت علم

در کلم قلم ع چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود فرو گذارشته و
 بودند همای و شیم باره شام بر برقه نظیف نهشته فلما راه عارضه سقبل
 او دشمنم قلاوذه عارضه مطر نامت ششماه در انجشم داشت متفرق شد
 و دشمن مالک فیح و عریض علی التجار بخر موت برودا در می نور دیدار
 با طول و عرض برایشان چون چشم حوصله ایشان تنگ کرد پس بود
 تدبیر سه طلاق و چهار تخمیر بر مالک زد و بامید آن انتعاش و ارتعاش کوچ
 بر کوچ بر صوب شام میراند تا در منصف رمضان مذکور یاس بر جبار و ای
 اساس غالب گشت گفتند رسولی باید فرستاد که از ظاهربکار مزاج باز آید
 تا خامت کار بعد از قیل و قال بسیار من بنده بدان سالت مند و بشدم
 و راستی از حوالت آن سالت که حاصلی خیر خجالت نداشت میجو شدم
 و در آنچه بچه طریق رفیع آن توانم کرد میگو شید تا آخر کار مطاوعت من
 قرط الاذن لازم گشت و اگر چه خلاف عادت بود و مدفعت سود نداشت
 و بعد از محمد که موجب سعادت بود غمی آن نگر نموشید و موخیر لکم امروزان
 سابقه معرفت در حالتی که ضاقت الارض با رجبت در ساحات راحت
 آرام داده است و مقدمه در وقتی که طوفان بلا کائنات را جهان لرزفته است

در کلم قلم ع چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود فرو گذارشته و
 بودند همای و شیم باره شام بر برقه نظیف نهشته فلما راه عارضه سقبل
 او دشمنم قلاوذه عارضه مطر نامت ششماه در انجشم داشت متفرق شد
 و دشمن مالک فیح و عریض علی التجار بخر موت برودا در می نور دیدار
 با طول و عرض برایشان چون چشم حوصله ایشان تنگ کرد پس بود
 تدبیر سه طلاق و چهار تخمیر بر مالک زد و بامید آن انتعاش و ارتعاش کوچ
 بر کوچ بر صوب شام میراند تا در منصف رمضان مذکور یاس بر جبار و ای
 اساس غالب گشت گفتند رسولی باید فرستاد که از ظاهربکار مزاج باز آید
 تا خامت کار بعد از قیل و قال بسیار من بنده بدان سالت مند و بشدم
 و راستی از حوالت آن سالت که حاصلی خیر خجالت نداشت میجو شدم
 و در آنچه بچه طریق رفیع آن توانم کرد میگو شید تا آخر کار مطاوعت من
 قرط الاذن لازم گشت و اگر چه خلاف عادت بود و مدفعت سود نداشت
 و بعد از محمد که موجب سعادت بود غمی آن نگر نموشید و موخیر لکم امروزان
 سابقه معرفت در حالتی که ضاقت الارض با رجبت در ساحات راحت
 آرام داده است و مقدمه در وقتی که طوفان بلا کائنات را جهان لرزفته است

گشتی خرس رفتن و سوی کا زار
نشان شناختن تا بش بصف خصم

دشمن که در مقابل او بوده از دست
کان جا بیکه که روی نهاده است یکست

میشون للقرع هاشمه الاطفال للرضاع ویرتا حون للکفاح اریح الهم لمارا
بطاقه که مرغ آورده بود من دادند میخواندم و با آنکه از سهل حادثه متوقع دم که
عبارت از او نفس است در مجاری خلق فرو مرده بود بل دم که اصل حیره
و ماده نفس است در مجاری عروق و فسرده رعایت ناموس وجه جان
آن بود (ع) لیس النخل فی العینین کالکحل فرو میگذاشتم و علی راس
میگذاشت که آن خاکساران آتش را خاک سوی کفن اجل میراند و آن کون
خرطبع را گور سوی مریض میدادند و نماز طعمه غراب و قلمه عقاب
خواهند بود و نامه بس در لسته کلاب و نجحه و ناب خواهند سیریم
اما کنتم فی الحسیم ان افضل بیده یوتیه من شیار والله و افضل لعظیم
از این مبط در هم میگذاشتم و درون بنهار دیده بر خون بادشاه و ارکان دولت
و دوستان یاران و اتباع و متعلقان میگذاشت که الولیل کل الولیل
ان الذی تحذرن قد قضا بقرار و مضطرب بادی و چه دل و تامل و تامل
ماهیه نار حایه از خوف آنکه دیدار قوم باقیامت افتد طلب پایانی

اجازت انصراف و اگر چه عقل از آن انحراف نمید و دستوری عادت
 هر چند سعادت از آن بهر فرسنگ بود مجتسم و میگفت مرگ مانده است
 در گوی تو مرده به که از روی تو دور و اتحق این پادشاه با عافیت کرم
 و سلطان با رحمت رحیم میفرمود که وقت تنگ است تعجیل و گمانی و تثبت
 کافری و ان لیسف امانک و الموت قد امانک دل قرار نمی گرفت
 و کم امر بالرشد غیر مطاع با خود میگفتم اگر سعادت بی اسلام را بد خیر است
 لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدین فی سبیل الله
 و اگر کار نوعی دیگر است

رواه ابن قتیبه

خانه کا ندر او نخو اسی ماند	سال عمرت چه ده چه صید نرا
و هب جدی وی لی الارض طرا	این الموت یزوی مازوی لی

در این خاک توده غدار اطول اعمار یا کفیه عاقبت روی در خاک
 کجند نادانیت کاتر شربتی از جام حیات خورده گیر سرخام شربت مرگ
 چشیدنی است تا با بحاج بسیار اجازت عود حاصل شد
 از مرغ پر گرفته و از باد مضطرب جان دلی ز آتش حسرت در لبت
 سیر استحاب تحفه ریح الجنوب میراند م تا پیش از وقوع دفعه که خود واقع

می پنداشتم برسم و با خود میگفت (ع) بای خود بدلا میسر می بری سرکا
و صورت کرده که عراق مشرحه آن و منذر اخوان من خواهد بود و آن
خبرنا خوشی که مذاق عیش تلخ گرداند نخست از من خواهد شنود خود یکی از ما
تا تارپیش چهار روز گریخته رسیده بود و احوال بی کاشش تقریر کرده که
اینک روان شده اند و روز روشن را از غبار شب تاریک کرده
و شب تاریک را از شعله آتش روز روشن گردانیده
ضوء من النار و اظلماء کفشت و ظلمه من غبار فی ضحی سحاب
پادشاه سران شکر جمیع کرده بود و قل ان الموت الذی تفرون
منه فانه ملائکم بمکوش بکمان فرو خوانده و جهت ایاط بر بیل یک
چهار هزار مردان کار و گردان نیزه گذار روانه گردانیده و زمام سبط و
تلقی قدر امدد و راو لبقضی اندامراگان مفعولا بجنشی نه زنی نه مردی
در و باه خلع بر شیران مصاع و لیس آن قراع فستون روانی
کار فستونی اثبات کرده (ع) و یا بویس اسد ذلت لشعالب
و بعد از آن بمقیف نیزه ویر و تحیده و محادش تسان و تمسیر
از مطاولت که مینمود بمصاولت باز آمده و مشاورت از بر مصبات چهار

عنه غلبه شایسته

و جاب از آن

صع

تنگ

مجاوزه جلاوارن

بما خطا اما اسار و منتبه و اما دم و انقتل با تخراب
 ليک چه سود چون مدت دولت با نقصارسيده بود و نوبت ملک
 و سلطنت بانها و دواعي اضطراب ايت ملک آتة قد خلعت بر سر کار
 خوانده و داعي انقلاب بده و دوله قد تولت نداد و ده اتفاقات موفقي
 که نيجه سعادت تواند بود و الله و الله اتفاقات حسنه بر عکس معهود مخالف
 مواته کار که بدان بر مرادات قادر تواند و انچه نفي غلب لا انچه بر خلاف
 سالف اي دوست در خزان امانی کامرانی توقع کردن نادانی است و
 برگ ريز مال شکوفه اقبال انتظار بردن آرزوی محال في انچه پيش روی
 که عهده کار و عهده استظهار بود استغفر الله چه عهده و کدام استظهار و
 حال قوم انت شجيم قلبا شبي حيص نا دیده و بالغی مبردی نارسیده رسیده
 بود و شکرير که در صد مقدمی ايشان بود باز آورده که تا تار از خرد
 شهر ياری مراجعت کرده است و من بنده بزبان فصيح ما ايها الذين
 انما اخذوا حذرکم فانفسه و ثباتا او نفر و جميعا بگوشش آن گوش انگدان
 فرو نمخواند که سدار باشيد که وقت حياط و خدرات در ختلاف و ايات
 تا ملی فسر ماسيد که محل نظر است و اعدوا اللهم ما استطعتم من قوة و من

انچه پيش روی
 خطا و منتبه

مواته و منتبه
 خطا و منتبه

عهده کار و عهده استظهار
 خطا و منتبه
 عهده کار و عهده استظهار
 خطا و منتبه
 عهده کار و عهده استظهار
 خطا و منتبه
 عهده کار و عهده استظهار
 خطا و منتبه

و من رباط الحیسل ترهون به عدد الله و عدد کم اما بخت خسته خواب
 خرگوش بران غافلان چنان غالب گردید که ماند ارباب ایشان
 و دور محنت نه چنان گس یاس بالا مال در داده بود که تجزیر گوش نه پذیر
 باز دارند و لو علم الله ففهم خیر الله ففهم و لو اعطهم لولوا و لو اعطهم معضون
 تهریران ست بدترین چنان جاگیر شده که تجزیرناصح کار گراشد و ما
 تعنی آیات و المنذر عن قوم لای یؤمنون نصیحت میگردم و لکن لا تتجبن
 ان صحیح و انذار واجب میگردم و ساء عاقبت المنذرین بعضی نجواب
 غفلت پهلور بستر تن آسانی نناده و طایفه در شراب ارغوانی و دو
 دوستگانی در داده تا عاقبت تن آسانی بر آسانی بار آورده و دستک
 دشمن گامی (ع) میگرد که خندید که سالی گریست در وقت عطیعه
 کفاح و جهمیاد و قفقه سلاح و دلوله حب و قفل جامی و دخیاب
 چشش قلیه نقش شلوار بند گزیده و هنگام عفاف مغرور بر کاف تر خنده
 و طرفه آینه من بنده که چون اموی دام دریده و مرغ قفس شکسته آمده بودم
 و در تجزیر آنهم مبالغت می نمودم چون همه بلهان احقا قافل فرد بالا علم در شهر
 کوران دست بدیده باز نه ادم و نصیحت کلمی فرا آب داد اجل دوا

باز دارند

تجزیرناصح

باز دارند

باز دارند

باز دارند

باز دارند

باز دارند

باز دارند

باز دارند

در لی عقیاب عقیاب در شتاب و مجلس اعلی در شراب ننگ جان
 شکر در اینک و ایشان در نوا و اینک در قاف در قصه جان بند
 و ایشان در زخم و زنگ آبی در عرقاب ناز بکار آب پر خسته و در گذر
 سیلاب مجلس شراب ساحه و در کام آرد نار دمان دمان از لی شربی
 کشاده و بر لوح گشته تنی جاری بستی نخه (ع) فردات کند
 خمار کاشبستی و آن مورح صان مار سیرت جبات حیات آناه
 قوم به راه تا محبه میجند و از مقام ایشان بهر سراب تا بسجاب
 استکشاف میگردند و بر صوب شلم تازان و در تاریکی ظلام چون
 برق از غمام یازان تا پیش از آنکه آفتاب تیغ زند شمشیر کشیده باشند
 چون صبح پرده در گرد و وصف قبال دریده

کلیک آواز
 زخمه نشت
 بان ساز آواز
 کسب از بخت

سینه صبح
 سرت به

لبسوا الدجی لبس العراب لریه و غد و کما جهم غد و غراب
 چون سپیده سپید کار چادر قیری از روی جهان در شید آینه
 شعاع گرفته نلوف قیری ظلام بر درید دم سپیده با همه سردی در
 جهان گرفت خنده صبح با همه سپیدی بر جای نشت خورشید
 کلاه پوشین روان از کوه تند وار طلوع کرد مهر چون ورق لوز جهر

از مطلع شستی بر تافت ز آید بگاه خیر صبح بر قیاسیاء کلیم شب
 استیلا یافت عروس شام هزار زار طاقچه های آسمان در رسم حدیث علم
 قدرت جوهر شب فروز باشد بر آفت دست استیلا در روز عقد
 کواکب از هم فرو ریخت کرد اگر در خیره گاه جاگیر احاطه الدائرة
 بنقطه المرکز خان فرو گرفته بودند که نظر باممه حدت از آن سوی حلقه
 گذر یافتی و نفس باممه لطافت مصفایشان نشکافی سکندر در میان
 ظلمات گرفتار و آب حیات تیره مردک چشم سلام در محضر ظلام
 و دیده نجات خیره خمره کرد در نیم سلطنت حامل شده گوش
 پیر من کوهر شب افروز شاهی قلاده شد ضیاء حجاب افتاب شده
 و او نهفته کلاب حوالی غاب احاطه گرفته و شیر خفته اصحاب مشتمه
 در عصا حضرت شرگشته و نیمه خمر خراب شیطان پیر من جناب
 خباب سلطان فرو گرفته و میره غافل

و صبَّحْهُمْ و بَطَّمْ تَرَابَ

فَسَانِم و بَطَّمْ حَرِيرَ

لَمَنْ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ خُضَابَ

وَمَنْ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ قَاوُ

(ع) نه دست تنیر مانده نه پای گیر دست از پای باز دارند

و فراسم آورده عمر از خاص و خرجی و خون دل مسلمانان و گرجی کرمان
 شدت به الريح فی يوم عاصف عتق و منطوم و تقود مختوم علی العموم
 فجلنا با حصید کان لم تقن بالاسم بذاشت پرچم گاه ماه پیکر و تن
 خرگاه نشین بدیوان سیاه روی و غارت زشت منظر را کردند
 گویان جهان مباحث جان گیر و جهان احوال محشور و احوال رستاخیز
 چنانکه زبان و حی فسرید یوم غیر المر من احیه و آیه و صحت منته
 عیان دیده شد آنگه تیغ در منع نشاندی و بشیر در روی شیر بر رفتی بخت
 وقت جنگ با ختی و از در قی ترید ف تر ساختی و بنیزه گاه با سما
 بر او بختی و بهرام را وقت صطیاد گوریند اشتی
 حقه غامه الشقاء فحوت ۲ فی کفه الریح لم شفق مغرلا
 دیرانی که روزی سجا خیز از نقد روان اندر سدان رسته ناردان باش
 این الحجامه و ما گفتندی این المفر گویان شیرانی که

آساد موت مخدرات ماها	الا بصوارم و القنا جام
سرسین الی الخوف کا	بین الخوف و منهم ارجام
صفت ایشان بودی گریز گاه جویان زهی عار که زهی در مقام مراست	

صفت ایشان بودی گریز گاه جویان زهی عار که زهی در مقام مراست
 و فراسم آورده عمر از خاص و خرجی و خون دل مسلمانان و گرجی کرمان
 شدت به الريح فی يوم عاصف عتق و منطوم و تقود مختوم علی العموم
 فجلنا با حصید کان لم تقن بالاسم بذاشت پرچم گاه ماه پیکر و تن
 خرگاه نشین بدیوان سیاه روی و غارت زشت منظر را کردند
 گویان جهان مباحث جان گیر و جهان احوال محشور و احوال رستاخیز
 چنانکه زبان و حی فسرید یوم غیر المر من احیه و آیه و صحت منته
 عیان دیده شد آنگه تیغ در منع نشاندی و بشیر در روی شیر بر رفتی بخت
 وقت جنگ با ختی و از در قی ترید ف تر ساختی و بنیزه گاه با سما
 بر او بختی و بهرام را وقت صطیاد گوریند اشتی
 حقه غامه الشقاء فحوت ۲ فی کفه الریح لم شفق مغرلا
 دیرانی که روزی سجا خیز از نقد روان اندر سدان رسته ناردان باش
 این الحجامه و ما گفتندی این المفر گویان شیرانی که

عجب شایسته

علیک سلام الله و قافانی رایت الکریم التحریر لہ عمر
آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد پس لغروب مجبوشد
نی سحاب بود که خشکسال فتنه زمین را سیراب گردانید پس بباط و درویش
شمع مجلس سلطنت بود بر فروخت پس بوخت گلستان شاهی بود
باز خدیو پس بر مرید بخت خفته اهل اسلام بود بیدار گشت پس بخت
صرح آشفته بود بسیار امید پس بر آشفته میسج بود جهان مرده را زنده
گردانید پس با فلاح رفت کجمنه و بود از چینیان انتقام کشید و دروغا
رفت چه میگویم و ازین تعسف چه میگویم نور دیده سلطنت بود چراغ
و از آخر شعله بر آورد و مردنی بانی اسلام بود بد اغریبا
و عدا غریبا بسیار نقشه المصدور خویش باز شویم که این مصیبت
نه از آن قیل است که بکار عویل در مدت طویل حق آن توان گذارد
شرح حال تن مجبور و دل رنجور با سر گیریم که این حسرت نه از آن
جمله است که بزاری و نوحه گری داد آن توان داد آسمان در این مأم
کبود جاه تمام است زمین در مصیبت خاک بر سر تمام است شفق برسم
اندوه زدگان رخسار بخون دل شسته است ستاره بر عادت مصیبت

جای که با آواز
عجب

عجب شایسته

رسیدگان برخاک نهشته است صبح در این واقعه مائل اگر جامه دریده
صادق است ماه در این حادثه مشکل اگر رخ بخون خراشیده بجای است
سگین دلاکوه که اینخبر سگین شنید و سر نهاد سر و مهر از روز که این
جان نوز بدور رسید و فرو نه استاد سحاب در غم اگر بجای است
خون بار در بجای خود است در یاد این ماتم اگر کف بر سر در دست
آفتاب ره چون شاید خواند که بعد از او بر فروخت شفق را شفق
نشاید گفت که دلش نسوخت

جهان تانده چنین جرم من سببی
کدامین سرور داد و بلند
از آن سر و آمد این کاخ دلاور
شعبه را نباید بازی آخت
که بازش خم ندازد در مندی
که تا جا گرم کردی گدیت

از ارتفاع من سحر بر خور داری محوی که نماید ار است از عین
مزین مهر کیسه بر مدوز که خورانی کم عیار است گره تنه فلک را هیچ را
بر وفق مرام رانم نموده است تو سن بد گام هر خراش صاحب
سعادت عادت بد از سر بیرون نبوده است گردون دون پرور هیچ
کسری ابلی کسری نگذاشته جهان جهان هیچ تیغ را تیغ نکشته است

بجمله شایسته و با طبع و فکر و تدبیر و در هر حال
در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال

در این کتاب
چهار باب است
باب اول در بیان
صفات و احوال
باب دوم در بیان
اعمال و عبادت
باب سوم در بیان
مناجات و دعا
باب چهارم در بیان
تذکرات و نصیحتات

در این کتاب
چهار باب است

دل بر جهان منه که جهان پدید آید	یک قاعده ز هر چه بند برقرار نیست
ورگویدت جهان که بعدت فنا کنم	مشو حدیث او که بقول استوار نیست
نامعتبر کسی است علی باجمله آدمی	کور ابرگ میخکبی اعتبار نیست

ایرگ پیکار فرو گذار چون همه تیر انداختی وای روزگار پی کار باش
چون جیب پر داختی
اذا قدمت خاتمه آرزایا فهد عرضت سوگند بکباد
سید جوج تا نگشت ده گشت و اسکندر نی در خیر کفایت شد چیدنی
رو باهیه شیر گرفت شیر عین نی دیو بر تخت سلیمان نشست و انگشترین نه
ای نگه بدین الم که بدل عالم رسید علم ثبات بر او راخته و از جرات
جان جهان را حتی تصور کرده

و تعلم کم خسرنا و بحبنا	اذا فکرت فی اصل الحجاب
ستدکر ما لدی ضعیف مننه	اذا برز انحنی من الحجاب

ما سر قصه خویش رویم که در اغیضه جان که از (ع) زین پس من و مالک
شبهای دراز شب واقعه کوری نخت و نا آمد کار کتابت که کنایت از
در آنسروقت این سر دو کوفتن بود تا سر سه سر کشته بودم و طول آن

قیلاً تر مات و خرافات دریم نوشته در آن سودای بی حاصل بمش
 عطار در آرزو بودم و در آخر شب موافقت بخت نموده تا ما با دو که ندا
 بر خیز که از جهان قیامت بر خاست سر ز بالین برداشتم طاعتین دور
 و جوه یومند علیها غمزه تر می قنطرة اولک کسم لکفرة الفجرة بجوالی خرگاه
 پادشاه محیط یستم حالت میرف البحر منون بیما هم فمؤخذ بالنوا صی
 والاقلام مشاهده کردم و ازین دست سیان چون راز در دل هم
 جای گرفته از آمد وی تیر چون نور حدقه در دید، دوست پسندید
 نشسته بر طرفی بالینک چون زه گریبان در گردن جسمی بکیان و غایت
 و از جانبی شمشیر چون بارگاه برگردن نیکنوا هم کار ز دست رفته هم
 دست ز کار می گفتم ما غنی غنی مالیه ملک غنی سلطانیه پای بایستی که
 اتفاقاً در زین بود در آوردیم و وثاق با آنچه دود و کرد برگرد او بود از آلا
 و اسباب تحمل و دواب و فایده کتاب و زبده احباب و عفو غفون
 عمر و ریحان شباب بدشمن سپرد و برفت و خود تا ما ریش خیز را
 راه گیر گرفته بود و در آنوقت که دیگران غش میساخته سب چخته
 تا بهر جانب که دو اندیم بار اگر خوشی در آمده دیدم لثم من

عطار در آرزو بودم و در آخر شب موافقت بخت نموده تا ما با دو که ندا
 بر خیز که از جهان قیامت بر خاست سر ز بالین برداشتم طاعتین دور
 و جوه یومند علیها غمزه تر می قنطرة اولک کسم لکفرة الفجرة بجوالی خرگاه
 پادشاه محیط یستم حالت میرف البحر منون بیما هم فمؤخذ بالنوا صی
 والاقلام مشاهده کردم و ازین دست سیان چون راز در دل هم
 جای گرفته از آمد وی تیر چون نور حدقه در دید، دوست پسندید
 نشسته بر طرفی بالینک چون زه گریبان در گردن جسمی بکیان و غایت
 و از جانبی شمشیر چون بارگاه برگردن نیکنوا هم کار ز دست رفته هم
 دست ز کار می گفتم ما غنی غنی مالیه ملک غنی سلطانیه پای بایستی که
 اتفاقاً در زین بود در آوردیم و وثاق با آنچه دود و کرد برگرد او بود از آلا
 و اسباب تحمل و دواب و فایده کتاب و زبده احباب و عفو غفون
 عمر و ریحان شباب بدشمن سپرد و برفت و خود تا ما ریش خیز را
 راه گیر گرفته بود و در آنوقت که دیگران غش میساخته سب چخته
 تا بهر جانب که دو اندیم بار اگر خوشی در آمده دیدم لثم من

من فوهم ظلم من النار و من تخم ظلم ذلك يخوف الله عباده يا عبدا
فاتقون مرك را با همه ناخوشی دل خوش کرده و تقضا از بن گوش رضا
داده و کار دور از همه دوستان جان گشت شده که از آثار در آثار
میگریم و از این طایفه که پشت بودند روی بطایفه که روی ماری بودند
بنهاد و هر چند سعادت شهادت که سعادت اعانت امنیت و کمال اراده است
و فی ذلک فلیستافس المتنافسون نه سبقت و جند آن نفس که مرتبه عالی
ایجاد عندهم برزقون فرحین با ایهم الله من فضله را اهل است
قطع و نعل شینع دشوار میداشتم و آنکه قالب سکین که مسکن روح
نازنین است عمری مصاحب جان شیرین بوده و در گرم و سرد و خیر و شر
سواقت و مساعدت او نموده در حوصله ضیاع و گشایش ضیاع تا
بود صعب می شمرد و الا

تکبت خاشاک دارد در سالب عو صف غربت افتاده از از روز بار که در
قوس جانمزی و در عرصه اعلیٰ معنی بود (ع) اذ اعیش غصه و الزمان بآ
تا امروز که ایام ناکامی و نامرادی و انتقام مدت شادی است در همه اوقات
عموما و در حالت شدت امراض خصوصا وصیت میکرده ام که چون دیدت
حضرت که بر آینه حکم کل نفس ذائقه الموت روگردانی است در این محبت سر
کرد و تابوت قالب را که ما و ای جان شتاق مجروح هست و اگر چه دوای
بعد از وفات نخواهد بود بزرگوارسانند و صندوق استخوان را که ایوان
روح است و علاجی پس از وفات نخواهد بود بزرگوارسانند (ع) اصلی نهند
آن نیز بخت خسته و باقی شد امروز برون از بعد مسافت چندان افت و مضاف
از راه است و هیچ مشفق خود کجاست که آن خطر ارتکاب کند و کدام دل سوز
بدان قضیت التفات نماید این سودا دامن دل گرفته و این خیال شش ضمیر
استاده در استحسرت که گوید و گشتی روزی نخواهد بود فی منزله بین التفت
نه در اینجا نه در آنجا نه در آنجا نه در آنجا نه در آنجا نه در آنجا نه در آنجا
و فی حاله بین الحالین نه مرده و نه زنده نه زنده و نه شیب با مرز بیم و فزع
و اندوه و نیش میبرد و ساعه فاعه واحد فواحده نقصها من اظرافها

میریدند تا آخر روز که علی الحقیقه وقت غروب سرت و امانی فرو
 روزگار کارمانی بود خود را سپاده پای کسان بنماری چون حال محنت
 و حوصله بخیل تنگ و تاریک انداخت فارقتها و الموت حیران نظر
 و آن کف و گیسو را سه شبانه روز بایک دو آشنایم از انبای روزگار
 که خواجہ محمد جودانہ رابع مابود بیت الاخران خویش ساخت و در آنکس
 کہ لو ظلمت علیہم لولیت منهم فرار او لم لیت منهم رجاء بود در آمدت آتیا
 خدا تا لایقینا من بفرمانہ انصبأ و الحق من بنده از حرقت قر
 دوستان احباب و ضحرت هجرت یاران و اصحاب چندان بار
 محنت بردل نهاده بودم و چنان از جان و جھان تا بآب و مان چه
 گزشتہ کہ اندیشہ خورد و خواب و طعام و شراب اگر بدت نرود
 کشیدی فرمان نیک در ازشتی بر خاطر نگذشتی و پیرامن ضمیر گشتی
 تا خون و لم مباح گشت بر من همه خورد ما حرام است
 لکن فیان همچو من از غذا بخورخواری قناعت نمودند و از شراب با
 دیدہ گفتا نکرده دوام اندود و علاوہ محنت را بش قصد اید کرد
 بنا بر آنکہ صاحب آمد در آن چند سال کہ امور حضرت در سلک نظام بود

این کتاب در بیان حال و سیرت و مناقب و احوال و کرامات و معجزات و غیره از حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السلام است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

و کارهای دولت برو فی مرام کوه با همه سر بندی که خدمت بسته و از
 رتبه بندی که جز سر و آزادی نبسته خسر و سیارگان را اگر بنده میخوانند
 میباید میخ را اگر خطا مان میوشتند میازید عطار و تا دیر خضرش خوشند
 و ایم تسلیم بود و ماه تابرید در گاهش گویند شبانه روزی قدم زن
 بر سیل محاربت یا دشان آن طرف بمطهرت مجامرت نموده و بحبل طاعت
 و تباعت اعتصام کرده (ع) و کم مدع محض الوداد بین و بدو اعمی
 خیانت دعاوی هوا و ولار اعمود و ایمان که معول اهل ایمان بر آن است
 (ع) و لیس لمخضوب لبسان بین مولا که کرده رسولان حضرت و صبا
 و وارد در گاه را در آمدت رغبته و رتبه رطب لسان داشته بود و با
 بندگی و افکنندگی و تواضع و خشع که از آن ظاهر بین بر صفایت در و
 عبودیت استدلال کند تقدیم کرده و از حضرت بمواعیدی که از آن کیسه
 استظهار بر توان بدوخت و بر آن که عبودیت بر توان بست موعود
 بوده و از امتثال و امثال حاشا آن یکون له امثل فی سوره انضال
 و قبح افعال قبول حضرت تمت ارشته بدین سباب تراکم گرفته بود
 فراهم آمده چند خسته پای شکسته از زیر تمیز بسته بدو پناه بسته بودند

و کارهای دولت برو فی مرام کوه با همه سر بندی که خدمت بسته و از
 رتبه بندی که جز سر و آزادی نبسته خسر و سیارگان را اگر بنده میخوانند
 میباید میخ را اگر خطا مان میوشتند میازید عطار و تا دیر خضرش خوشند
 و ایم تسلیم بود و ماه تابرید در گاهش گویند شبانه روزی قدم زن
 بر سیل محاربت یا دشان آن طرف بمطهرت مجامرت نموده و بحبل طاعت
 و تباعت اعتصام کرده (ع) و کم مدع محض الوداد بین و بدو اعمی
 خیانت دعاوی هوا و ولار اعمود و ایمان که معول اهل ایمان بر آن است
 (ع) و لیس لمخضوب لبسان بین مولا که کرده رسولان حضرت و صبا
 و وارد در گاه را در آمدت رغبته و رتبه رطب لسان داشته بود و با
 بندگی و افکنندگی و تواضع و خشع که از آن ظاهر بین بر صفایت در و
 عبودیت استدلال کند تقدیم کرده و از حضرت بمواعیدی که از آن کیسه
 استظهار بر توان بدوخت و بر آن که عبودیت بر توان بست موعود
 بوده و از امتثال و امثال حاشا آن یکون له امثل فی سوره انضال
 و قبح افعال قبول حضرت تمت ارشته بدین سباب تراکم گرفته بود
 فراهم آمده چند خسته پای شکسته از زیر تمیز بسته بدو پناه بسته بودند

و خلقی از نفاثات سنان و سیف و بقایای منون و حیف (ع)
 که سحرین الرضا، بنار پیش از من و رفت در آمده و از آن حمیت
 پیوند سخت حایتی حساب گرفته که هر آنکه در این سروق چون کرام اکرام
 از واجبات مذنب مروث شود و از جماعتی که بجای رحمت اند و حسب
 من یرثی له اثامت لغام عام از مفرضات دین فوت داند و انقدر نادان
 که این بنار اساسی است که بر شفا جرف مار نهاده است و تخمی است که در
 سوره انداخته

هر آنکه بر تولد بند دهمی خوشبختند که خبر نمایی چون تو چو تولد از پسند
 در رفتند و کار از دست رفت و نداشتند قیامت خات مجلس
 تخم الله وجهه قدم ازک ثم خیرک بر خواند و میان شوهر و زن تفریق میکرد
 و از تفسیر لعل ظلمک بسوال نمیکشید الی لغاچه فارغ و سرزند از مادر
 استراق میفرمود و بحدیث من فرق بین والده و ولد ما فرق الله بینهم
 من جهته یوم القیمه ناطقت شمسری از آیاتی با شوهر جوشان و خلقی
 از یامی با مادر و پدر و خسر و شان جگر گوشه مسلمانان را چون سبکایا
 شرک در نخاستن ثمن بخش میفرودخت و پدر میگرفت خانه کالاکان

منون و حیف و بقایای منون و سیف و نفاثات سنان
 که سحرین الرضا بنار پیش از من و رفت در آمده و از آن حمیت
 پیوند سخت حایتی حساب گرفته که هر آنکه در این سروق چون کرام اکرام
 از واجبات مذنب مروث شود و از جماعتی که بجای رحمت اند و حسب
 من یرثی له اثامت لغام عام از مفرضات دین فوت داند و انقدر نادان
 که این بنار اساسی است که بر شفا جرف مار نهاده است و تخمی است که در
 سوره انداخته
 هر آنکه بر تولد بند دهمی خوشبختند که خبر نمایی چون تو چو تولد از پسند
 در رفتند و کار از دست رفت و نداشتند قیامت خات مجلس
 تخم الله وجهه قدم ازک ثم خیرک بر خواند و میان شوهر و زن تفریق میکرد
 و از تفسیر لعل ظلمک بسوال نمیکشید الی لغاچه فارغ و سرزند از مادر
 استراق میفرمود و بحدیث من فرق بین والده و ولد ما فرق الله بینهم
 من جهته یوم القیمه ناطقت شمسری از آیاتی با شوهر جوشان و خلقی
 از یامی با مادر و پدر و خسر و شان جگر گوشه مسلمانان را چون سبکایا
 شرک در نخاستن ثمن بخش میفرودخت و پدر میگرفت خانه کالاکان

که از مروت و درست ار استه کرد و خزینه مال بکیان که در مذنب
فوت محض است لال مال گردانده خلا لات شعور از بن دندان گرسنگان
بر کند و پیش خور و سگان تا مار که از آن نفق در شریعت همت لازم آمد
دمان بیاورد بخبر از گله ضواری انداخته دیگران نخورند مرغان شکار
خبر مقتض خوش نشیند ذباب و ابر بر صید ذباب نشست و نهاند
رو باه خیس بصر احاطه قنیه شیر گشت سورت حرارت عطر بخون
بجان آمده چند رواداشت و شدت حرارت نمل باب دمان جگر خسته
چند زایل گردانیدن جائز نمرد و نه میت مسلمانان را غنیمتی فراور آمده و
و استیصال اهل اسلام را برای مصلحت وجه مصلحت خویش دانسته درختی
برآمده انکاشت

شش سیر میکرد و لایکد و لاکراته موظف گردانید و من شکسته غریب ما
در آن دار الفوق مانند محسوق در جل خاق که شدت زیادت گردان
اضطراب نمودم و در استخلاص بواسطه ارباب قدرت و اهل اختصاص
که بر استی عمده مشفق و معنی بودند بهر طریق میکوشید و از هزار نوع حال حلیت
که از آن دام چگونه خلاص یابم نصب میکرد چه تیر تیر متهری نقد و حبس
گذاشته بودم و میخواستم که پیش از آنکه اهل تیر خبر صاخه عظمی و طایه کبری
بشنوند و مردم چون دل از دولت بگیرند چنانکه در طبایع است دست با مو
ارباب دولت دراز کنند تا بر آن جمله که واقع شد حجت دفع منفعت
و دفع بالتی بی حسنیه سر بطاعت تا تار در آورند و دفاین و خستین
غنیان یا شاه اسلام بدیشان سپارند پیش از عود تا تار مسابقتی نیام
و انمقد و قبض آورم و بعد آن حج اسلام گذارم لیکن با اشجوری که کاش
بر سر با همه ناخوشی باید بمانده بود و کوششی که در استخلاص میرفت مفید
عاقبت خرقه درویشانه بر سرافکندم و خویش تنگوار از آن دروازه
زندان بیکنان بیرون انداخت و سه روزه کوه پایه میان آمد و مادر
دشمن را ملاعب خفته و سار فیها سلیمان اصرار بر جان بکمر و زبر قدم

اور

آورد مصاید کرد و کما من سر میان را که درج دیو کا بنجار سید
 بنده به تحفانی پنج شش سر و پاره پاره قطع کرده بمشیه که باولی اندیشه
 شواهن خیال در مصاید قلال آن بسیار نماید و بازی حشر از بالای
 مخارم شهاب و مضایع عقاب آن پرواز نکند

زود جسد بد تو کرد و از هوا و زمین آن پروان

در وقتی که جانی بنانی طبل میکردند و نفسی نفسی ضایع میکردانند
 ضبط و حفاظت خان در و سرشته که حق و حرمت گشتی در میان خلق برگز
 نبوده است و حل و حرمت خان منوخ شده که هیچ آفریده گونی نام
 نشیده است چنان جایی غفارت صعا یک و علوج اگراد احاطه بحکم
 بالا صبح کرد و گرفتند و زمانی دراز (ع) و قوف شیخ ضاع فی التراب
 خاتمه بر سر مایستاد و از کنار تا کنار یک بیک را باز جت چو هیچ
 نیافتند برهنه که تقریبا الی الله باسم تمار و خورزمی قربان کنند تها
 میکردند تنه ای من عبرت که زبان ایشان است استغفر الله بل فضل آفرید
 حل ذکره از آن ورطه مایل و حادثه مشکل خلاص میداد و نه انچه فی
 حال صاحب آمدت و دونه ابواب الهاده چون دانسته بود که خواجه

در وقتیکه جانی بنانی طبل میکردند و نفسی نفسی ضایع میکردانند
 ضبط و حفاظت خان در و سرشته که حق و حرمت گشتی در میان خلق برگز
 نبوده است و حل و حرمت خان منوخ شده که هیچ آفریده گونی نام
 نشیده است چنان جایی غفارت صعا یک و علوج اگراد احاطه بحکم
 بالا صبح کرد و گرفتند و زمانی دراز (ع) و قوف شیخ ضاع فی التراب
 خاتمه بر سر مایستاد و از کنار تا کنار یک بیک را باز جت چو هیچ
 نیافتند برهنه که تقریبا الی الله باسم تمار و خورزمی قربان کنند تها
 میکردند تنه ای من عبرت که زبان ایشان است استغفر الله بل فضل آفرید
 حل ذکره از آن ورطه مایل و حادثه مشکل خلاص میداد و نه انچه فی
 حال صاحب آمدت و دونه ابواب الهاده چون دانسته بود که خواجه

بیرون انداختم و جای باز پرداخته بدان که ولات عمال مانحور
طلب کنند سواران محب را کرده بود و جستجوی من بچار طرف فرستاد
نیم شبی دو سوار من رسیدند و اتفاق خیر خبر از من پرسیدند بجای شربت
و قلب علی الحاد ثبات صلب پیش آمد دست و پای از کار برده آن دو
شب کور را کوچه غلط دادم و هم از آنجا از راه دیگر متوجه ماردین شدم
و چون سیرت صاحب ماردین را شمت به کاسه دین باطلتجان منظر شنید
بودم و جان او دانسته بی دشت و حصار روی ماردین نهاد و زدی
چند آنجا برآسود اما صاحب آمد ملک مسعود چه ملک و چه مسعود عمارت
بوال ظلم و فخر آفتاب دولت او زوال سپید

بجدا از کسی تواند بود بجدا ای از خدا ای سرخورد

چهار فصل پیش گذشته بود که هم در اندک و نموسم باید رسیدم و بحکم
خوش بران سارکیم دار الفاسقین معاینه دیدم که یکه کار غر و علا بود
ملوک عظام پادشاهان کرام خداوندان مصد شام انصاف اهل اسلام
از دستد والله عزیز و ذوق تمام بلی این خاک توده پادشاه و کنیز
و من چون بار دین روز کی چند بودم و از کوفتگی برآسودم و توجّه جانب

ابریل شدم و از آن روی که ارباب دولت که ملوک اشراف بوسیله ترا
 ایشان جتندی بتصاریف روزگار و لنگد کوب و هر ابواب مطمع بر زبان
 گشته بودند و اصحاب سلطان که خسروان اطراف بشوافع مباحثه ایشان
 طلب کردند بتغایر احداث زمان و نه در اندام هر کیف تر و دو مقصد
 بر خرس شده بضرورت در آن راهی ویریه تفسیر بایست کرد و حدیث قدیم
 بزبان بگانه مبدل گردانید مع هذا کلمه در هر دری از سخنان قمری و استخوان
 ضیاع که بر او گذر افتاد از خوشی تن امیر باری و از ماجرکاری ساخت
 دیوان مطالبی بجهاد و از سه تفحص تازه و تحسین باندازه واجب داشت
 و تا شجره انتساب بدیشان باز بسته گشت از ورسته نیاید و چون بخت
 مهو و بر و غس میگرفت بر عکس مهو و خاش و ار که خاش را مانند همه
 شب با کاروان میگذاشتم و همه روز همچون بوم از بیم سیاه کلاغان و
 در گوشه می نشست بدن صفت ترسان و هر آن ده دوازده روزه را
 قطع الگو اکب خندس نظماً قطع میکردم تا بابریل فرستم از مطالبات
 سر و مباحثات هر ناکس و نامرد فارغ گشتم و بحکم لنگه در سواف ایام و
 منفی الاعوام

این کتاب در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و فرزندان و خدمت و وفای و غیره از آن جناب
 در این کتاب در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و فرزندان و خدمت و وفای و غیره از آن جناب
 در این کتاب در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و فرزندان و خدمت و وفای و غیره از آن جناب
 در این کتاب در بیان حال و سیرت و صفات و احوال و عیال و فرزندان و خدمت و وفای و غیره از آن جناب

که برخیزد در حلقه امال بدان کعبه قبال است و محط رحال که است انداز
و در آنحضرت که سود دیده است و ملت است وای ساز تا چون کتوبر
که (دع) و لا نحو یایرمی و لا ثم نیفک زوگر گزانی
نیکو امان دهندند و لیک نیکو جان بوندند پذیر
و جبک اشی میمی و صیم و دوسه تیر که از حبه حوادث انداختنی بود و او
کائن بر رفتن سوی آذربجان نچنان آتش پای و مولع گردانیده بود که
و لیدر ساءد ما موعظه در سمع جاگرمی شد

پروانه جو جمع دید و روانه سو	از سوغات آن خطه کجا آید
------------------------------	-------------------------

و نیز چون دانسته بودم که نقطه دایره ملک و جهان داری و واسطه
قلاعه سلطنت و شهر یاری اگر چه افواج تا آرزوین خط پر کار بد و محیط شده بود
با او بر کار نبودند و آن همه بر محارب در محال با احوال و انیاب
نواب بر بالیده است و اما آن تخته شیر در پیشه نیزه و شمشیر بوده است
باران غنیمت و بهریت بر سر گنوه و قار بسیار نه اندک باریده است و آن
رضیع اخلاف عرب طعن و ضرب بکنوبت نه بل نبرد و دیده است دع
و کم شلما فارقتا و بی تصرف بنص حلی سیجمل الله بعد عشره سال آن غلام

سواند و دودانان
کچ کردن و نیمه خورده
ان و بیدار
ناتوانی و بیدار
کار و بیدار
جمله کتب و کتب و کتب

بفتح و شیه
فرد درون شیب و در
ادرن مختلف و محاور
ادرن حال جمع و در
بار از او نیست و در
و در حال جمع و در

[illegible]

رفته تا بطلب منصب برخاسته پس بروختند ملت چارپائی بسیار شده
 تا از منزلت خری فدا شده در عراق بسی پرده دری و زبیده تابش او
 بالا گرفت و نرم و درشت فراوان چیده تا بقدر رسیده پس اینجا
 نرم کرده تا بهنگامه عمل کرده در تاندا نکتیت خود را ابو بحال نویسد
 و برادرانش مانند که صیت خود را خو علی گوید وقت محاصره خلاط
 باتفاق بد مصلحت مخدوم خوش حضور داد و صاحب دیوان تا این بنشیند
 شود و این بیامیه بپایه رسد از قضا بجوار رحمت حق پیوسته شد و عرصه
 حالی از کافی بحلیت کفایت عالی خالی مانده (ع) خلعت الدیانت
 غیر مسود و این بزرگ بفاهت و خیره روی و وقاحت و مزه گویی (ع)
 ابی که چشم رفت کی آید باز و قد ما قبل من لانت اسافل صلبت اعلیه
 از شاگرد پیگان عراق باتفاق بر سر آمده و عوانی بجد کمال نه عوان
 بین دولت گشته و از وزیر بی تدبیر حضرت و مشرف سرف مالک و خان
 خان درگاه در گذشته و رای بران قرار گرفته که فیما بعد در دستگاه
 وزیران چشم باز نشسته که شرم و ازرم ندانند خالی ندارند و در مستقبل خانه
 بی کریه و خنده به تحیه بگذارند اگر چه در مناکحت شغل استیفا کفاه کفایت

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷

ایراد میسر بود از اینجانب متی فرزند یابیدق و بم تصدیر یا حجت
آواز میزدند و از اطراف

نه ارث نه کتاب نه زین و نه ای گردش و ز کار خاکت بر
فی الجمله دست بکار برد و قوانین دواوین که بتواتر و توالی بیالی ایام
گشته بود در و سر شد و رسم و آئین پیشین که بتعاقب دهور و مکرر مشهور
کابر اعراب بر بدن لقا طات مانده و نفاثات ایام وارون رسیده
بود منسوخ گشت نه در سطره طیف العاطف کا المعطوف متبوع و درین
قاعده بلند کالبدل مرعی از بهارات جدل و اعتراض عتبار یافت
و از توفیرات حتمی و انقباض بر کار گرفت جریده که چون مطالعه
در او خبر المستخرج من وظیفه عمر و المستدرک من اتب زید نیافتی و در
که چون بخواندنی خبر المستخرج من انعام الامام و المحبوس من ادرار
ندیدی لا جسم بر این سوم شوم که ان الله لا یغیر یقوم حتی یغیرها
بأنفسهم قواعد پادشاهی از آموز باز دای و منهدم شد و سروری که
پادشاهی ماده نصرت الهی بود و چه سر و تنهای بیزار گروه و نجوشتن
شکری ابنوه

ای شوم بی خلق کش ویران کن
چون از بی شوم تو نمیمانند خلق

یک شوم بی بهر سلمان کن
یکجند بر و خدمت آن شومان کن

و حاصل من بنده که بخلاف اصحاب با او طریق درست عهدی سپرده بودم
و بصدت دیگران عسی آن نغینا نیکو پیوندی نموده باریه رسیدم
و شحه تا تیرش برز رفته بود و صامت و مطلق از باب دولت با دست
گرفته و مرا از نقد و خنسی که آنجا بود چند چهار صد ویناری که بدست نیشی
بود نگذاشته معتمدی که تیریز بود آن مختبر بار و میه آورد و دوسه چارهای
خرید و روی بخوی نهاد و هر چند در چند روزه مقام باریه آثار غدر از آستره
پیشانی آن نی خوانده بودم و شواهد مکرر از اقوال و افعال آن کس
مشاهده کرده قد بدت لنهضار من افوا همسم و ماتخی صد و ریم کبر حکم
اتق شر من احنت الیه عند من ^{و هنجع الیه} اصل له با همه دل و جان بگفته که یوما من الیه
وارد بر سنت اهل فامت مقابله احسان با بابت نباید دید خفا که شرط است
سفلیکان است جزا حقوق بعقوق لازم خواهد شمرد بارانی آن باران دخت
بودم و پسران تیر باران راست کرده اما در این حال که حادثه حدیث
عه او تمای قدیم از ضمایر پرون کرده (رع) غدا شد اندینیب الا تقاد

بارگاه شکر
 زمستان از خط
 در شمعین طبع در دست
 ماه اول بود در دست
 در شمعین از ارجح
 سبب در دست
 طبع در دست
 از انقباض در دست

کجا در حساب بود که در این هر وقت که مردم سر بر ندارند دشمنان که
 بنود از سر آغار گیرد یک (ع) ناکسان را بجا حد قانونیت شک
 احمد از موی آن کاویش خرطع که همه وجوه رشته بدست او داده بود
 و بر سر او فرو چاه رفته دیگر سهل قباد دست شلوار بو قاعلام بغی
 که در آن قدرت از فتور دیگران خوشتن را امیر کرده بود بر هم نهاد و تقرر کرد
 و بدیده فسون بران قلمت بان بون مید که فلان آمد و بهر جایکه مطنه بود
 پادشاه راجست و چون شب محنت را تحری ندید غم شام مصمم گردید
 و بر آینه انجا تفسیر خواهد کرد که ملک عجم خریدت که بجاها خریدند
 اینک بی شوهر است و با او از مال افتد که بدان باروی شهر محکم کند
 است همه را از این نوع دم خداع در مید مید تا دران نرم بر و توست
 شلوار گرفت (ع) موم از سر ز میت چنان نقش پذیر

وان بی عطش یسان فانا | لیک من خلانناستلین

نخت در کار رفت و بجدعه و فریب در هلاک من ناشیک گشت و نیم شبی
 راه گرفته میراندم بر عسرم خوی آب در عرق نشانده میرفت کرد بر کرد
 خویش ده پانزده سوار دیدم چون سوار با عدا حاطت گرفته و چون

از موی آن کاویش خرطع که همه وجوه رشته بدست او داده بود
 و بر سر او فرو چاه رفته دیگر سهل قباد دست شلوار بو قاعلام بغی
 که در آن قدرت از فتور دیگران خوشتن را امیر کرده بود بر هم نهاد و تقرر کرد
 و بدیده فسون بران قلمت بان بون مید که فلان آمد و بهر جایکه مطنه بود
 پادشاه راجست و چون شب محنت را تحری ندید غم شام مصمم گردید
 و بر آینه انجا تفسیر خواهد کرد که ملک عجم خریدت که بجاها خریدند
 اینک بی شوهر است و با او از مال افتد که بدان باروی شهر محکم کند
 است همه را از این نوع دم خداع در مید مید تا دران نرم بر و توست
 شلوار گرفت (ع) موم از سر ز میت چنان نقش پذیر

بخت در کار رفت و بجدعه و فریب در هلاک من ناشیک گشت و نیم شبی
 راه گرفته میراندم بر عسرم خوی آب در عرق نشانده میرفت کرد بر کرد
 خویش ده پانزده سوار دیدم چون سوار با عدا حاطت گرفته و چون

نطق کرد میان آمده چنانکه پیش و پس بگفتیم طریق وجه خلاص من
کل وجه باریک در راه مناص من کل او بسته دیدم و بطاراد در ابتلا
خویش چشم نهاده و در من گشاده یافت دانستم که بقطع حدود صفایح
عبور از آن ورطه مایل ناممکن است و بیرون شو آن غرقاب را گذر بر جلد
نامتقین سراسر باز کشیدم و دست بشیر بر دقت در وسع امکان خطه در محاکم
نفس و محافظت جان حرکت که المذبحی بجای آورد و ساعتی دراز بموجب من قیل
نفسه و درون نفسه فهو شعیب و دست پای اگر چه از کار رفته بود باز جنبان
میگفتم

کل این انشی و این طالت سلاسه
یوما علی آتة احد بار محمول
چون خدایت مرک بر آینه بر جان خور نیست آن به که خود زشتانه عار و
نگردانی چه میدانی که در این رباط خراب اگر بسیار بمانی نمانی و در هیچ
حساب نی که سالی خند بحالی که نباید گریست میباید رست و مدتی بر
که بر او باید بخود میباید بود و از آن غافل که آتش مظلوم را روزها از آن
تاریخ در پی است و این جادو نسبت با آنکه در پی است لاشی است ساقی
ایام دردی در دوزخ پس گرفته است بعد از این در خواهد داد بعد از آن

ز صد نهال که در باغ عمر بنام
یکی مسنور بر تخم نیامده است بار
(ع) ضمان علی الایام ما انا طالبه نیم شبی که از باد سخت نفس پاکیده افتاد
رقعی را که مانده بود در قم عدم نهاد تغییر حال دال شد که غفار روح ازین عین
این ثایت خانه بقاف عبی میرود حمام سدره نشین جان از قفس تنگ
قالب برج اصلی میرود و میزان مستقیم طبع را باد و سیجا باد در گردانید صر
بی رفق ضیئه خاز لب ساند نزدیک شد که رشته یکتا حیاتی که بیاد
بسته است (ع) اید دست گل شکفته را بادی بس نقطاع پذیرد و ضعیف
زندگانی که بدی افسرد و حیات فرد میرود من حیث لا یحب و الله خلقکم
ثم یمیتکم ثم یمسکم نجات رافق بائی که در حساب نبود فرمود

این سه فی ابریه لطفا
خدای کار حور بنده فرو بند
چون امید شود گزینش ناید هیچ
بدست بنده زحل ز عقد حزی

سبق الامتات والاباء
 بهر چه دست بر درنج او بفرماید
 خدای قدرت والای خوش نماید
 خدای نند و کار و خدای گشاید

من آمدند میگشاید و زبان حال (میت)

از بیدار حیرت و ضلالت راه بدی توان برد تخت زیر سیکرد که جان بر
دست تا کجای پوی این خطرات زانت که در او آب حیات جوی بحر عمیق
واقع را پایاب نایاب است و دل که از تعلش قلب میخواند گاه رفته
هوا رنص داده میگفت الم یان ان مثنی المجموع لجام بعد از آنکه خوشین
از قدر بر یوان کبوتر این شاید کردی و از ان پس که فرق فرقدین زیر قدم
دیس دراز ذاک لا بتغارا علی امد فافوق السمار مصعد

بهت را از طلب معالی ساقی نیامده است و دست را از انقطاع جانانه واکا
 نامتی روی ننموده است تا چند مرز گرد جهان گردیدن و حجاب فراز و
 نیش و دندان

قرار گاہ تبش از سر لرنخو اید

العود احمد بر خوان پیش از آنکه اجل برسد خوشتر با غره باز رسان و هوا
از پی عقل فرا استاد میگفت

تَرْجُو النِّجَاةَ وَلَمْ تُكَلِّمْ بِسْمِ اللَّهِ

آنجا که روی می نمی بزرگامی که میروی ناما می خواهد بود و بهر قدمی
که بگذاری بدنامی روی خواهد نمود هیچ منزل قطع کنی که صد شکل بینی

49

و بهر جهت که روی نمی گذر بر حد شمشیر است باید هر نگاردار که در وقت نیاز مطلب
 سرمایه اصل است تا مرکب جان روانست از تقابله و در باب سهل است و در
 مدتی در مقام تردد و تحیر میبود

هو کافئ خلفی و قد اعی الهو وانی وایا ما لمختلفان
 و در مدت مقام خوی خبر و افقه از من در آران و آذربایجان انتشار گرفته
 بود و تنی دستی من ملا الارض در آنحد و دوشهر ارمیه ظهور یافته بود کما
 و بزرگان اگر چه در طاعت تا آمار آمده بودند هر یک بر سبیل نفقه مدوی نمود
 و محقری فرستاد و رای من و رای معاودت شام مصلحتی دیگر ننیدید گفتم در
 اول بهار که غزاله و بره در یک مرتع جماع یابند عیار راه نشین برف با
 کوه رود فراتش نسیم بساط جهان سپید گلیم در هم چید کوه دامن پراهن
 گازی تا کمرگاه در نوردد و سانس ابر شمشیر برق قاطع طریق برف را ماده
 قطع کند سپید کاران برف در آن نفقه از فرط حیا آب شوند خستگان
 زمین در آن وقت بباک باب از خواب در آیند کوه بر مثال مجرمان با
 دینغ در پای سلطان میخ افتد هوا هوا ایستاده از برای خوشی بوستان
 غایبه سانی بردست گیرد و دو چار پای خانکه از دست بر خیزد بدست آریم و پیش

نیمه شب
 در وقت
 در شب
 در شب

از آنکه تاتار در این دیار بر ما حسد خور و قصد شام کنیم خود پیش از میقات
موقوف تاتار از مقام موعان بر صوب آذربایجان در حرکت آمد و قبل از
بلغ الکتاب اجله جل در آنحد و دماختن آورد و جهان پیر سنوز خضاب
قیر مشغول نشده دست همه در گل گرفتند و عالم لباس شباب نپوشیدند
شاب زده بر سر دو اند حسابی که بده انگشت تدیر بریم گرفته بودم یک
تدیر بریم زده شد شمار خانه بر آنجمله که عقد کرده بودم بازار راست نیامد
ولا تقولن شیئی انی فاعل ذلک خدا ایشان است از چهار پای بر بسیل خضاب

بر دو پای بساختم

و جنب من خوض الרכاب بائو من فارس فقیبت امشی را کبا
و هر چند در خوبی خصوصاً در نواحی آذربایجان عموماً زمانه دوزخک پیسه
کلاغی نژاده بود و موارد دوم میان اعتدال و انحراف دینی بر
میآورد و صباغ نو بهار عیسی و معجزه که در نفس داشت از یک خم
هفت رنگ پیدا کرده لیکن در کوستان ارمن که بهاتضرب الاله
فی البسوده نصاری بر در بست چو اریان گازی میگردند و
صبا آنجا از حل آزار سنوز دور و مزاج سرد طبعی در اعتدال می

بر قس از نفور و مار ا بهاد م لذات هجوم تا تار ناقص عشر ایم امور کفای
خطر ا را لا اختیار ا د ع ، چه بسیار د باشد از بدتر رکوب ان خطر
دار تکاب ضرر نفس هر چند عقل منافی ان بود از روزم گشت خلقی از
امرا دار من و دیار بگر که بخوی اجتماع یافته بودند در آن راه سخت و
هوای سرد پیاده ولی لباس از او ایم بکلم ضرورت با من که مقدم و با
سالار و مستظرو مایه داران ان بودم د ع ، بگر که چگونه باشد احوال همه
روی براه آورده به پنج شش روز بنوشتر رسیدم و ان شهرک خرابه
که هندسان شکر خوار زم در نوبت و مدت خویش انجا اساس جاسوا
لایری الا ما کنهم نهاده بودند معماران تا تار که بر عقب رسیدند تخته
عمارت واجب داشتند و خشت بر خشت بگذاشتند بنما دق ان بجا
اب خون بستند و حوالی ان بر مثال پلیر با مان سبب بر بار نهادند و چون
انجا رسیدم شبی در انجا خایله آید نه چنانکه باید روز گذرانند

مهر شب را چو اگر از تن رو

سحرکہ کا فناء عالم فرو

بزرگوار علی خانیہ زر

نما و از وصله راغ بید

از ان رحمت ایشان رختی که نداشتیم برداشتیم و بادهای عمده

وین

فصل اول

وزبانای همه نوبه که اینک میان ما در گری بکثیرلش مانده است و چون
از این عقبه که با سره چهلویا بدگری خوف و شقت و رنجهای بدید
آمد تا بای عقبه باز نهادیم جمعی از عیاران که عیار مردی ایشان مزین بود
نگفتند باز رای صید مرغ نهند شیر غرم خجک شکار

زور در گشتگان بازار محنت را حشم کرده بودند و نامردانه چشم رملب
روزی بر گشتگان ایام مشقت نهاده تا از برهنه پوست در شدند و از مرده
درربایند (ع) محنت زده را از هر طرف سنگ آید آمدند کرد و در
چشم و روی و پایش گشتگان حوادث فرو بست از غره روزها
در سلخ محرم آن پوست باز کرد و کان روزگار برد و از سحرة انھما
تا وقت عصر و شنبه از خون در رک نمانده چند اشتغال نمود و از کثرت
تا بکثرت یکبار یکبار و دوباره سغده بم مرتین مبالغت مطالب
واجب داشت و مرا که مقدم قوم بودم چون تضرع نه که با من بود
و از مطالب تشدید و تحویف و تهدید لا عافیم الله معاف فرمود
چه واقعه ارمیه که (ع) دشمن خنید بر من و دوست گریست بمحض
بقاصی و دانی رسیده بود و آن حادثه که از شهرت دوست و دشمن

شینه بودند کور دیده و گریه شیده و بجای سوس و محافل جانی بر سبیل
 شامت و فوس داری و هزار جای بوجه دلسوزی بازگشته و بمعنی از زیاده
 تعیف در مطالبت معنی بود و قد نفع اسم فی شی من لعل و نیز داشتند
 که از سر همتی که عرض شریف را سپر بلا عرض دنیا هرگز نگردانیده است
 و نگردد (ع) و نص تائی این تیان و تبذلا اگر چیزی غیر آن در دست داری
 از سرمای بنید از می فی ابجمله خسرو ز دست از این روز فروشد
 باز داشتند قوت که ماده قوت مردم خصوصاً پیاده رو تواند بود
 از دست رفته و تن را جانه که بی آن بر چنان سر دیر توان گذشت
 و مندرلی چون عقبه برگری و ما در یک ماه عقبه در پیش آن کوه که با
 با انهم نیز گاهی بچند دم دراز بر بالای آن گذرد و عقاب با همه تیزی پیش
 همه در دامن آن پرواز کند و محاب با همه تندی در ذیال آن در گشت
 و بستان که در وصف آن

از بستان
 بستان نام که در
 صورت زنبور عسل
 می

و عقاب بستان کف یقطعه	و هو شتار و صیفن شتار
پس تلوح با عی سبالکی	فکاتهاب با ضها سودا
آمده است در سردی بد و عبده نوید نه روی آنکه بنو شهر جای فرموده	

قرار گیریم و نه رای آنگه بی پوشش و خورش بر چنان عقبه بگذریم گاه میقتضی
روز تو بیرون روزیت روزی خورشید آمد و مسراج و غیره بنمید
بدینطور که پیش است مجاوران روند و اند که یک نفس جان زیر و زبر کنند
بدین قسده که می بینی تریزگانانند که در چاکلی موی از سر میر بایند و بی

اندر دیم کردیم هم آید	کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید
جانیت مراد من آن عاید	تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

این قله بسی پاکان را باب فروداده است یک ناپاک نیز کو باشد
باش این شنیه جهانی را در ایاب ملاک نهاده است دندان از جهان
بر باید کشید بدنیان که این جان در کشاکش دوران افتاده است کلام
خوشی که داری بیش انیمر پیغامده میخوای و بچه غری که یافته امتداد
زندگانی حاصل میجوی ولد را الا خسته خیر و نعم دار المقتین قیمت
روی براه آوردیم (ع) جان کف دست و هر چه بادا باد حکم
در آن پنج شش روز در چشم از معنی سواد جز مردم چشم مانده بود و
از باب سیاهی جز و بر گردیده ندیده شما خاکمه محبت برف زد
بود و از رفت کس من اتباع من یک کس پیش فراد و دست خود نمیدیم

این قله بسی پاکان را باب فروداده است
یک ناپاک نیز کو باشد
باش این شنیه جهانی را در ایاب ملاک نهاده است
دندان از جهان
بر باید کشید بدنیان که این جان در کشاکش دوران افتاده است
کلام
خوشی که داری بیش انیمر پیغامده میخوای و بچه غری که یافته امتداد
زندگانی حاصل میجوی ولد را الا خسته خیر و نعم دار المقتین قیمت

برسم کوران دست در گنجد میزدیم و آن یکس را عصا کش خوش کردیم
خوش را بهزار کوری پر کوری انداختیم هیات فی قصتی طول داشت
طول بد ریائی در فادام که پیدایت پایش طول و عرض با دیده
قصه از آن شیش است که با شبار عبارت مساحت آن توان کرد آن
بیابان از آن بی پایان تر است که بجلی موت تا آخر آن توان رسید
و استعارت (ع) کان سگتر از عرصه احوال منت تقریر کردن
سگر گزشتنی که از پام در آورده (ع) حاکم اگر سنگ گشته
بکند از دجبل عکبوت با فداک زمین است تعلیم کونیز سیاه روی چو
تحریر کردن شیش آمدنالی که

بیمار از من نه خواهد پذیرد / شاید که جهان آن سمرقانی

بکھیل عطا رخصت چاک سمودن است

یُنِیمُ اللّٰی لٰی بَعْضٌ بَا اَنَا مُضْمَرٌ وَیَقْلُ رَضَوْنِیْ بَا اَنَا حَالٌ
 بُولَا اِنْ کِهْ دَر مَقْدَمِ شَرْطِ رَقْعِهْ اَسْتِ وَ اَلْمُنُونِ غَمْدِ شَرْطِ هِمَمِ کِهْ
 سَرِ دَرَوِیْ اَز سَرِ کَدِ شَتِهَای خَوِشِ بِشِ نَخْوَانِهْمِ وَ رُوْ کَا زَمَانَهْ وَ قَایِ
 خَوِشِ یَفْنِیْ بَهْ اُتْقِرْ وَ یَطْرِیْ کَوَاعِبُ وَ بَسْکِیْ رَسُوْمِ رَنَهْ وَ طَلُوْلُ

این نوبت دل که با مصائب پای در کونداوه بود پای بر کران نهاد تا بکھنای
 ملاطافه تنابه جان که با نواب پهلومیز و پهلوتی کرد بلغ اسیل الرئی و جاو
 الحرام لطمین صبر چون بکام زین محنت دید یکباره غنا بجا افت و وقار خو
 تیر باران آن افت شده کرد بکلی سپریخت که تیار بر دل نهاده اگر
 بر کوه مانند فائین آن بکھنای و آن بار که بر جان موج ده اگر بر آسمانها نهند لا شفق
 و لن یقیلها و دل از شداید بجان آمده است آخر شرمی بدار جان از مکاید بلب
 رسیده است آزر می بر میان بیت

این نوبت دل که با مصائب پای در کونداوه بود پای بر کران نهاد تا بکھنای
 ملاطافه تنابه جان که با نواب پهلومیز و پهلوتی کرد بلغ اسیل الرئی و جاو
 الحرام لطمین صبر چون بکام زین محنت دید یکباره غنا بجا افت و وقار خو
 تیر باران آن افت شده کرد بکلی سپریخت که تیار بر دل نهاده اگر
 بر کوه مانند فائین آن بکھنای و آن بار که بر جان موج ده اگر بر آسمانها نهند لا شفق
 و لن یقیلها و دل از شداید بجان آمده است آخر شرمی بدار جان از مکاید بلب
 رسیده است آزر می بر میان بیت

ای محنت آنر کوه شدی ساعتی برو دی دولت از نه باد شدی بختی بیا
 چون دور جو بر بد نیان که تقریر میرسد و بر من چاره پیالی شد و دیدم
 یکنعم از دل من پای باز پس نهند که دست بد بیکر غمیم سپار
 میره ایام که از مهرم بجان میخیزد رات و خط شب فی غدار ی فصل
 خرمیده دنیا که چون دولت بجان خریده بودم فلما تولت عرضت و تولت
 طاق طاق گشته چون مراجعت غم دید از غایت ضحرت فریاد ایاموت
 ز ران بحیوه نهمه بر آسمان رسانید و از سر سامت
 سیرم ز حیوه محنت آگنده خویش و ز روزی ریزه پر کند و خوش

و در خویش گردانید نفسی که از فرط قوت
 و انجاشتنی انانیات تشبث با روع عبادت عین مجاش
 و دعوی او بودی سپریندخت صبر که
 و قور و احداث الزمان تنوشتی و لموت حولی حیه و ذمات
 بر او درست آمدی جای باز پرداخت عقل از هوش رفته جوش بر آورد
 که آن نفس کف از اینسان که برخلاف حالات با و بان گشتی هوس
 بر کشیده در ورطه ملاک خواهی فساد الی حقی مشی قدمی ای افسدی
 اراق می این بخر که هر خطه هر رس روز کی چند بر خیز تا مادر یار
 یعنی مادرک و با سمار اسلمی شنیده آید و از راه قیاس سخت و دست خویش
 بخودی انداز و اگر جهات آب گیرد و امن تو تر نگردد و تا حالت غصص
 و قضی لامر دیده آید و سنوز کجاست بگوئی تهنن مای که چون آب از
 دیگران بگذرد ترا تا مگر زرد چنگولی

مضی صاحب الدنیا فلیم بق بعد	کریم یروی الارض فیض غما
کران زمان که فکند صرخ رناید	دری بست زمانه که دیگر نگیثاد
الم یروا انما حرامنا و یحطف لاس من حولهم درگاه سلطانیت	

یابوی و ملوک خاندان عادل کعبه قوت و صفا و مروه این خانه صفا و مروه

کاتما خلقوا من بود و علم	و سائر اناس من طین و صلصال
من قل منهم نقل من اهلهم	قدرا و انما هم انفس و اما

پس بدایت سعادت و ارشاد بخت بنا بر سابقه معصوم فی که در شب آن عا
تقریر رفته است روی بدرگاه خلاصه اینجا ندان مبارک خدایگان کریم
سلطان حسین ملک مظفر لازل ملکه قرین الدوام و اقرنت الیالی بالایام
و تکاملت لقرون بالاعوام و مدت علی لیل جلایب لظلام نهادم و اذارت
ثم رایت نیما و ملک کبیرا و اینک چهار سال شد که عصا نصیر در این دهر
که لا یسمعون فیها لغوا و لا یتأمنون و این استان را که علی تحقیقه شیان
امان است لا فیها غول و لا هم غنم غنایز فون ما و ای خود ساعه منظور نظرت
و شمول انواع کرامت و حافظت روزگار میگذازم و از ماده انعام این
پادشاه که بی نقصان باد و مدد قناعت من عیش قوی دست داده است

و اکنون چه خوشی و گریه خوشی است و صد کاسه نباتی چو عروسی گذشت
بگوش دل مرده و نشاط پر مرده فرو خوانده و نذیر شب دامن صیب بر گرفته
ان بعد الاربعین محرمات تمام فی الصبابة و اخترا بر قد می که نه بر جاوه

قرار زده ام روی نموده ندی بوار نفس را در بویه توبه بگذر خسته بخت
 بر استراک فوات مصروف و قصار اجمعت بر قضا که گشته (ع)
 و آن روز که بگذشت کجا آید باز موقوف انصاف اگر فرق خانه و وطن
 منقضی اینحال نبودی جمعی تمام دادی و اگر هوای خسران بر آتشم ندادی
 نعمهای جهان را بادنداری

و لتأس فما یقنون مذاهب
 و ما شفیع بها لولا هو انا

و من مذهبی حب الدیار لها
 احب لبحها تلعات نجد

چه اگر گشتند و ند که روزمانه و فار از اخلاق او بر گیرید از سیاه
 روزی من که یالیت بینی و بنیک بعد المشرقین فیس القهرین میخواند باری
 من بمر مقام که هستم ادی ان دار است من لها قفر خواهم خواند
 و اگر آنچند دم که نسخه مکارم از شمال او برند (فکرم الله مر تقضی بالفراق)
 میگوید من بنده تازنده ام بتبید دنیا و احدا شاکانت علیها نوبی
 قاضیه خواهم گفت از آنها نیستیم که بفراغت ریزه که در غربت حش
 دست دهد دل از مسقط الرأس و فشار و بمبار ساس بر تواند داشت
 و نه از آن حبسیده که با هر قومی کاسا من کان در آمیزم گراف گوی

بوده است اینکه وکل مکان شبت الغرطیب بر زبان رانده است

در د فراق نیازموده است آنکه

تلقی کل بلاد ان حلت بها	اطلا بابل و حیران باحیران
-------------------------	---------------------------

گفته است لکن با سوره الحنا خویش از اقسام الطاف خداوندی باز داشته ام
من نیز خواسته ام که چنانکه در طبایع مرکبت و کلت لعل کمالی را
کار فرمایم و اقتدار بران محسوسم اگر قلم در نام می برد تو بکشید
و کل عمل جهان قلم از ذکر ان بشکنم و بر سنت آن خداوند اگر دندان از آنکه
در بن دندان منمیروم بر تو انم کند و کل میرا خلق له دندان بر صبر منم
دست چهار سال در این عتاب سگلف قلم بار کشیدم و اگر چه بادل خوش
بر نمی آمد صبری را که ندارم و ای کاشگی بودی کار بند شده و بامید پیود
الی یومنا بد اخر سندی نموده و یالیت در مقامات آن قصه که پیش دست
و دشمنم فخل گردانید دل با من میا ختی تا انگشت لب باز نهادی و دستیاری
که صبر تا اینغایت نمود پادار بودی تا پای خسر دی حکم دل بیچاره بدیخال
که در انم میش ازین در ساخت و صبر آواره یکبار چای باز پرداخت
بجرتو اگر بجان ساند کارم راز تو رسینه بر زبان نگذازم

از دیده اگر برون تراود چکنم
من بسته ز بام دولی پردارم
سکوت و ماسکوی لمبلی عاده
لکن بفضی نفس غم است

بساده رانده که از این حادثه باطراف فداوند و شهریان تفقد او بقضا و
دیدند خبر محمدنشی که محمدنشی نکاشته اند از او و از دسترنج کوران نام او
بر داشته در اینست که خبر خداوندی حسرت زینیم که نه سیم میخواهد و نه زینت
و از آنها که جمال او دیده اند خبر خوشید که خرسند نیکر و اند ندیده روز
گفت که حال آن دوست دست خوش تصاریف و هر آینه رسیده است
و هرگز بخاطرش گذشت که آن در کاشش تغایر فتاده گویا از نخت چه
اضاعت به حال اطاعت له یه
خود کسی که بدان حدود اجرت قاصدی نرسیده باشد ام تواند گفت که
تخم نگی نیز نکاشته ام همانا بطاس کردانی دست کرد و محمد و مان من
بر آوردی اینقدر دست دای و بدریوزه اگر باد و ستان من رجوع
کردی آنقدر فراهم بیامدی اگر چه از طبع بازی ایام دست پاک
و حقه تنی مانده ام و از ماین و الوف مانده صفر برسیح آمده حق سبی
ببینی تو انم که ارد و مقصود قاصدی که اینرینج برگرفتی بر آورد (ع)

گرچه فرسندم بهر حالی که میداری مرا این سست پویندی از اخلاق
 آن خداوند اگر عام است و نه خاص که هست سخت غریب دارم و این عهدی
 از سیرت آنمخندوم اگر خاص مانست یک عجب میثارم ندانم که تا آن
 که نسخه نگارم از آن بروندی کجاست و آن خصال که خاک چشم است
 حیوة زدی کی تغیر گرفته است و اخلاق عهدت الهین فحیبا
 غدت فکانت از بر الحید (ع) در مدت عید ما و دل بدریده است
 بهیات به پیاپیها که در میان باینست مغرور نباید شد که کوه بکوه برسد
 و آدمی بادی رسد و دوری اگر چه بعد المشرقین است دور نباید شد
 که عسی اندان یابی با فستج او امر من عنده فصبحو اعلی ما اسروانی ام
 نادمین

آنروز بنیدش که میبندم	در روی تو و تو در زمین سبکری
-----------------------	------------------------------

با آنکه بی التفاتی خداوند همه شایدا که کشیده ام سر بسته است لب فرو
 بسته ام و هر چند سر دهری آنمخندوم همه محنتها را که دیده مهر بر نهاده است
 مهر بردمان تا فستج البابی اتقاء دست دادن دل که اسیر محنت است
 با شیره در میان خون خواهد بود و رخسار از فیض و موع بعینه همچون پسته

سته و از شور بختی خود را بدزد و خنده پوشیده میدارم و ناله صفت از زبان
 خون جگر دمی خوش بر میارم مسامع شنان بذر محاربه اندی معطر میگردد انم
 و جمیع بشر تاثرش مغیر میگردد انم سخن آن که طول العبدیسی گفت بنزدیک
 من باری محض خلاف است و حدیث هر چه از چشم دور از دل دور و دور
 انصاف خطاب من بابر سحاب که بدان طرف کشیده است بنیالک یا سجا
 و جواب بابر غرابی که از آن جانب آمده است یا دیتا اعجرت ان اکنون مثل
 بذ الغراب والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و الیه تفویض بصیر باد

در مطبعه علمی و الیه المبداء و المعاد طبع شد

تم کتاب معبد علی به حقیر کتاب

رضی الله عنهما

۱۳۴۱

مطبعه علمی

